

جدول فرمان روایان از قوم کاٹیہہ دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجہ آدوسوز	ہشت ہونہ	۸ راجہ گرد سہر	ہفتاد و یک
۲ جامنی بنان	شست و شش	۹ راجہ پرتھی پور	شصت سال
۳ راجہ انرووہ	ہفتاد و یک	۱۰ راجہ شیش دہر	پنجاہ و یک
۴ پرتاب رور	پنجاہ و ہشت	۱۱ راجہ پر بجا کر	پنجاہ و ہشت
۵ راجہ بھووت	شصت و یک	۱۲ راجہ جید سہر	بیت سال
۶ راجہ رگھو	پنجاہ و دو		

یادوہ تن ہشت صد و ست و ہفت سال پور پور بر سریر فرمان دہے ہر شست پس از ان مرزبانی پنجاہ یادوہ کاناویں پیر گشت

جدول فرمان روایان از قوم کاٹیہہ دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجہ بھوپال	پنجاہ و پنج	۶ راجہ گمن پال	ہفتاد و پنج
۲ راجہ وتر پال	نود و پنج	۷ راجہ جے پال	نود و ہشت
۳ راجہ دیو پال	ہشتاد و دو	۸ راجہ پاجاں	نود و ہشت
۴ راجہ بھونپال	ہفتاد و سال	۹ راجہ بھوگ پال برادر پاجاں	پنج سال
۵ راجہ ہنیت پال	چل و پنج	۱۰ راجہ جگ پال سپراو	ہفتاد و چار

وہ تین شش صد و نو و ہشت سال فرمان زوانی گردند پس از ان دولت بقوم کاٹیہہ دیگر قرار یافت

جدول فرمان روایان از قوم کاٹیہہ دیگر

نام	سال	نام	سال
۱ راجہ سکھ سین	سہ سال	۵ راجہ کیشو سین	پانزدہ سال
۲ راجہ بلاو سین	پنجاہ سال	۶ راجہ سدا سین	بیسجدہ سال
۳ راجہ لکھن	ہفت سال	۷ راجہ توچہ	سہ سال
۴ راجہ ماد بھو سین	دو سال		

این ہفت تن یکصد و شش سال نشت ہر پست کار کیانی گردند

شصت و یک نفر از ابتدا سے جلوس سکھرت کھتر سے راجہ نختین جداول بر سریر فرماندہی تا شروع زمان شیوع اسلام درنگا لو و تسلط سلاطین دہلی بر او یار و مدت چار ہزار و سہ صد و دو سے سال فرمان روا گذشتند و این تسلط ملکانا لہور پنجاہ و رواج اسلام و برین و بار از زمان سلطان طلب الزین ایک است و در سال پانصد و نو و ہشت ہجری از ان زمان تا سلطان محمد تغلق شاہ ہند

یکصد و پنجاه و شش سال به تبعیت سلاطین دلی حکمرانی کردند بعد از آنکه از ابتدا سه هفتاد و هفتاد و یک پیمبری ملک محمد الدین صلاح دار خود بر سر
 نموده تسلط یافت از آن زمان تا بر افغانان و نوحه و حبت و جا سال تمام جنگال خود سیر و پادشاه بود و از آنجا از ابتدا می نمود و در
 امرای اکبری جنگال را مسخر نموده و افغانان را ملک نیستی قوت داد. از ابتدا می هفتاد و هفتاد و پنج یکصد و هفتاد و نه سال با تابع سلاطین دلی
 ماند و باز از ابتدای بگزار و یکصد و هفتاد و نه چارالی یونان را بگزار و یکصد و هفتاد و نه هفت پیمبری است نسبت و سه سال گذشته که پیمبری
 تصرف بکنند انگلیش است

جدول فرمانروایان اهل اسلام

تاریخ	سال و ماه	نام	تسال و ماه
۱	دو سال و چند ماه	۱۸ امیر و ز شاه	سه سال
۲	یک سال و چند ماه	۱۹ محمود شاه سپهر و ز شاه	یک سال
۳	شانزده سال و چند ماه	۲۰ مظفر حشمتی	سه سال و پنج ماه
۴	نه سال و چند ماه	۲۱ سلطان علاء الدین	بست و هفت سال و چند ماه
۵	هفت سال و چند ماه	۲۲ نصیب شاه سپهر علاء الدین	یازده سال
۶	ده سال	۲۳ شیر شاه	مدت غیر معلوم
۷	سه سال و چند ماه	۲۴ بهایون با و شاه	مدت غیر معلوم
۸	هفت سال	۲۵ شیر شاه نوبت دوم	مدت غیر معلوم
۹	هفتاد سال	۲۶ محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۰	شانزده سال	۲۷ بهادر شاه سپهر محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۱	هفت روز و تقویتی نیم روز	۲۸ جلال الدین خان نپشروم	مدت غیر معلوم
۱۲	دو سال	محمد خان	مدت غیر معلوم
۱۳	هفتاد سال	۲۹ غیاث الدین	مدت غیر معلوم
۱۴	هفت سال و شش ماه	۳۰ تلج شاه	مدت غیر معلوم
۱۵	نیم روز	۳۱ سلیمان	مدت غیر معلوم
۱۶	هفت سال و پنج ماه	۳۲ بایزید	مدت غیر معلوم
۱۷	دو و نیم روز	۳۳ داؤد	مدت غیر معلوم

از زمان سلطان قطب الدین ایبک تا داؤد و شاه پنجاه و نه سال و هشتاد و سی سال فرمانروایی جنگال نمودند از آنجا از زمان سلطان قطب الدین ایبک
 تا سلطان محمد طغلق شاه هفتاد و نه یکصد و پنجاه و شش سال به تبعیت سلاطین دلی و سوره و سه نفر از ابتدای ملک محمد الدین صلاح دار
 تا زمان داؤد و افغانان پنجاه و سه و دعوی سلطنت و در بعد و بیست و چهار سال گذرانیدند بعد از داؤد افغانان را امرای جلال الدین محمد
 پادشاه داؤد در اگر غسیتی فرستاد جنگال و مسخر نمودند تا عالمگیر ثانی با بر سره گویا. از آنجا باز حکام جنگال به تبعیت سلاطین دلی سیر کردند

و امروز کسان نیز از ویکیصد و نود و هفت هجری است از امتداس سلطنت شاه عالم بابوست که در سال کدشت که از
نصرت سلاطین دلی بدر زنده خورشید بصره و اقدار کپنی انگلیش است راجه نخستین بدستی را بنجامین چون بدلی یار آمد و پیشتر ازین بهمان
توجه صدری و چهار سال در آوینزه مهاجرت بمردانگی نرو شد راجه توپه را که آخرین راجه در جدول مسطور است چون پیمان زندگی که بر گزید سلطنت
به یک از اقربای او که سپهر را لکن بود قرار گرفت در آن هنگام دلاالملک بنکاله شمس در یار بود و گوناگون و البته در اینگاه اعیان هم اندکی
آباد و نشان دانی در آن خرابه پیدا از خنیا سان او را از برگشتن دولت و ذکر گوئی گیش خبر دادند و از کسی که این دو کار را زاید در
نیلے یافتند راجه گفتا آنها دیوانه اند پنداشته گمش نکر دمال اندیشان ابد و در شتاپناه بروند در آن هنگام قطب الدین ایک از جانب
سلطان شهاب الدین غوری در سنده بود آن خلج زاده پیر و سب مردانگی ملک بهار برگرفت چون دویه بنکاله آو در راجه بکشتی راه گزید سب
جان ملک درآمد فراوان غنیمت اندوخت و آن شهر را دیران ساخته لکنوتی آباد کرد و اینک کنون معروف بقبله کوه است و از آن بازان
ملک لیران روایان دلی باز گردید انتقال راجه توپه را از در غرور امروز که آخر شاه شوال کینزار و یکصد و نود و هفت هجری است چهار صد
و هفتاد و هفت سال سپری شده شود در زمان مرزبانی سلطان طلق قدرخان از جانب او در بنکاله بود ملک فخر الدین
او از آرمندی و بی حیائی بجان گزانی خداوند نعمت و رحمت بست و کین گرفته از هم گذرانید و بدستان سرائی و حیل و فرسوس نام بزرگ
بر خود نهاد و از فرمان دنان دلی سر باز کشید ملک علی مبارک که از برگزیدگان قدرخان بود با اتفاق سلطان علاء الدین باو نیزه فخر الدین
برخواست و در کارزار آن کافر نعمت را زنده برگرفته بگونیستی فرستاد حاجی الیاس علائی از امرای بنکاله بود چند کس را بیدستان گردانیده
علاء الدین راجان بشکر و خود در پیش الدین لقب نهاد او را بکنکره نیز گویند سلطان فخر و از دلی بالش اورفت و سخت آو نیزش نمود چون در سم باک
نزدیک بودی شستی گوئی کرده بازگشت چون روزگار شمس الدین بسرا آمد سران شکر بزرگ پورا او را اسکندر شاه خطاب داده کسر برداشتند
سلطان نیز و زبانیه گاه شد و بصلح باز گردید و چون او در گذشت پس او را برگزیدند سلطان غیاث الدین زبان رودان گشت خواجه
حافظ شیرازی مغزے برای او فرستاد که این بیت از دست بلیت شکر شکن شوند هم طوطیان سنده زین قند پارے ته له به بنکاله تیز رود
در زمان شمس الدین میره او کانی نام بونے از حیل اندوزے حیره دستی یافت و دولت و سلطنت باو منتقل شد چون عمر او سپری شد
پورا بدین احمد سے برآمد و سلطان جلال الدین نام یافت رسوا این دیاران بود که چند هزار پیاده با یک پیرامن و دو تخته کشک داد
شبی خواجه سرائی بان پایدگان به زبان شده فتح شاه را از هم گذرانید و خود را بار یک شاه خطاب نهاد و فیروز شاه را نیز پایگان از هم گذرانیدند
و پورا و محمود شاه را بیسے برخواستند بعدیک سال حبشی بنامی مظفر نام بستیماری پایگان او را جانگیری نمود و خود سر برآرشد علاء الدین سیکے از
نوکران مظفر بودان پایدگان هم از گشته او را پیستی سرافرستاد و خود بفرمان دپی بر نشست از شکر فکاری روزگار چندی درین ملک سر بنگان
را روز بازار بود او و دیگرے را پایه برتر نهاد و پایگان فتنه اندوز را پرانگنده گردانید نصیبش پورا و نیز لبان پدر بداد و و پیش گذرانید پورا
را نوازش فرمودے چون در آوینزه با بر باد شاه سلطان ابراهیم کو در روزگار بسرا آمد برادر سران لشکر او بوعیث شاه پناه بروند و برآ سووند
همایون باد شاه بعد از نزاع ملک بنکاله در دست شیر شاه جاگیر قلی میگد را به مرزبانی برگذاشت چون شیر شاه همایون شکست داده با شاه شد
او را به پیمان آورده بنیستی سرافرستاد و در زبان سلیم شاه محمد خان و کشادنداد پرستار می آباد کردی بعد و ش دشت چون در آوینزه
مهر نیرخان در کارزار تمام شد خضرخان پورا و کار کیانی یافت و خود را به باد شاه خطاب بر نهاد و مهر نیرخان و خبک او بچنگ اصل گرفتار آمد
بعد به باد در شاه برادرش که جلال الدین نام داشت بریاست بر نشست تلخ جان که از امر اسے سلیم شاه بود جلال الدین با جان شکرے
نمود و بعد سلیم شاه خویشتن آراشد سپین برادر خرداد میان کرزانی اگر چه اندیشه سلطنت و دشت بصلحت برے خطبه بنام کسر داده

خواند سپس فرزند آن او باینزید و با او دی پرده گردیده سکه و خطبه نامه و خوانند امرای اکبر شاهی داوود را مغلوب و مقتول گردانید و بنگار را
مستخر و از افاغنه مسخفا ساختند و این وقایع بر سینه دراکبر نامه و کتب بی سوطه سیرت نفیس تفصیل مندرج است

صوبه پنجاب

از دووم اقلیم در آراز تلبیا که منتهی تا دریایچه که منتهی تا پنج نواحی است در هر یک از این نواحی کسار صدوه خاور و در هر یک از
باختر سواد آلوده و او در شمال جنوب کوه بزرگ پنجاب است عمده این صوبه بنگا و سون و گندک گویند چشمه سون و نریدا و چلا سرتنه از یک بود
نزد گنده جوش بر هندک گنگ سون بسین نیک مزه و گوا گنگا از کوهستان شمال در صوبه پنجاب جنوب آبه نرود منیر گنگا پیوند و گندک از شمال
آید و نزدیک حاجی پور بنگلگ آید و آب او در هوای حاجی پور را گویند خاصیتی است که مردم آنجا را اکثر آس گلو زیاده از حد می شود و بعضی را
کتر و صواب انسان این علت در گون گردانید و باقیم صور بر سر آرد و برخی محفوظ می مانند ساگر ام سنگ است سیاه که فارسی سنگ محک گویند و آن
از ایزدی مطا چهار دو فروان نیایش گری نماید اگر در خورد و روغنی بوس گزیده چند از ترو بدو گویند یکی سیکر نامها بر نهند و خاصیتی است که از نر
چهار صوبه سون می یابد و آنرا بطبع بر سر آرد بیشتر یکی سوراخ دارد و برخی افزون و کثرت را که خالی از طلا باشد سوراخ شود و کیش بر زمین است
هرگز شکند و کبر بکار پرستش نیاید و این سنگ چنین بود یعنی اگر شکند باز هم توان برستیدن میان شمالی و جنوبی این دو دیار تا چهل کرده می
پیدائی یابد که نام آنرا کوهستان جنوب رسیده در گذر چو سا بنگلگ پیوند آب آن پس نکو بیدید بر شمرند پن پن هم از جنوب دره من کوهستان
پلان بر جوشد و نزدیک عظیم آباد و پینه از عین آباد می فتوح گذشته بنگا در شود و همانجا پلی است از عهد اکبر اساس یافته الی یوستا بنا که هزار و صد و
و هفت سحر است کمال استحکام بر باست و فتور سے در آن راه نیافته و خورد و با این صوبه و اکثر صوبه غیر الاحصاست بقلم در کجتابستان گرم شود
وزستان باختلال اقلی قوت دو ماه حاجت بجا مانده پنبه وار است و بریزش بر اغلب چهار ماه اکنون از دو سه سال اساک باران بیشتر است و زیاده
از یک نیم ماه ببارد و آنرا قحط و ویرانی و بلاکی مردم هویدا تا قیام این چه شود بر رحم علی عبادک لهنظرین کشت کار گزیده می شد خانه شالی در چوب
و چوبی که همتا اکنون کسی پذیرفته که کساری نام غله از بنارس نامر شد آبا و پیدائی گیرد و برگ تنولی خاصه گهی بس نازک و خوشترنگ کم جرم و خوشبو
و نیک مزه از نوادر تحائف است تا هلی و لاهور و جلالپور و مرشد آباد و بار مخانی بریزد و بخوبی برسد اکثر نامرند و کمتر ضائع شود و طبعی امرت بجمیل
نام بسبب گزین و لغز اذنی هم رسد اگر نرود کسی نامید زود آمد و خوش گویند کرده و طوف و خنده با سبب شیشه که از فرنگ می آید بسیار خوب بر نرند
که در تمام هندوستان مثلی آن پیدائی ندارد در سرکارها نزدیک موضع راج گرگان سنگی است بلند که اسباب چاسک کوچک آن قدر که دانهای بسبب تا سر
حقار آن توان ساخت تکون یابد و مردم تحصیل آن نموده چیزهای بدگور برسانند و کاغذ در موضع اول و چهار خوب هم نرسید اکنون هم میسازند و اگر
کار فرمائی هم رسد و زری خرج کند شاید بهتر از آنکه سے سازند ساخته آید و معدیت گیانام منسوب به برهما و آنرا بر مگیا گویند و بسبب علم شمرده است گاهی
گذشتگان خود را منحصر به پرستش شامل بجا شمرند و بر همان مجاور آن مکان راز را میسیر آید و بکارانی زندگانی نامید میوه است معروف که مثل
درین صوبه و صوبه بنگا که اکثری در نهایت خوبی و کلانی هم رسد بر سر خنانکه یک کس بد شوار کردارده تربیت از ویر باز بنگاه سندی دیش الحال هم
با صد جان خرابی اشپی از آن علوم پیدا برهناس در نسبت بر فر از کوه بسیار بلند شوار کردار و در آن ده دوازده کوه بعضی جا بران کوه کشت کار شود
چشتر باغ و دشت انگور و مار و شریف و نیشا آید
بسیار متشابهین بر کای صوبه این صوبه آنچه در عهد اکبر رازینده و الحال هم در وقت طومار سے همانرا سے نگارند است و دو کرد و دو نود و یک نوزده
هزار و چهار صد و چهل و نیم ام آران میان صوبه و دشت یکد زمین پیوده است و چهار لکت و چهل چهار هزار و صد و بیست یکم در آن وقت که در
حکمت و کوشش لگ و در یک نوزده و بیست و چهار و ام نقدی و یک کرد و در لگ و دشت و بیست هزار خوش بدوست و نیم ام آران

تست و سه ملک و هفتاد و دو هزار و صد و چهل و هفت و دهم سیورمال پوسه یازده هزار و چهار صد و پانزده سوار چار لک چهل و نه هزار و سه صد و بیجا و پیاده و
جسدتش دین کلام که تنقیح جمع نوبت کرده شکست علم است عجب بی در عیانت و بر سر که تحقیق بشود تصحیح فرمایید +

صوبه الہ آباد

از دو مہا علم در انداز سوسے جو پور تا جنوبی کوه صد و شصت کر وہ سپنا رگند چوسا با کلام پور صد و شصت ...
اگره سپن پیدایین صوبہ گنگا و جمنا و دیگر رود و در مثل ندو گین و سر جو و بر نہ جز آن آب و چو سنا ...
پادشاہ خرنبرہ و انگور افزایش گرفت کشت کار گزیدہ بود نام سابقش بیگ بیگ فہرستہ ویای تختا ...
آخر معروف بہ الہ آباد گردید و قلعہ سنگین آنجا با کاخ و ایوانهای دیگر بسے اکبر پادشاہ افزا ...
گنگا و جمنا با ہم پیوستہ و با عقاد ہندو اتصال سے دریا با یکدیگر دریا خاستہ سومی را سرتی ...
یزنہ و آفسی در کمن نامہا سندا کاشی نوری تندگو نیز در پیشین زمانہا بتخانہ بود با کمن کی ...
و الہ علم سندا است گروہا گروہ مردم از در دستار سیدہ و نش اندوزند بکدانش جا ...
غزوی است در کیش و گر گونے رفت در چار صد و سیز دہم بار دیگر درین دیار رسیدنخت قلعہ گوالیار را گرد گرفت و باشتی بر جا ...
قلعہ کالج پرای بہت افشردہ اندانام خدیو دوسہ صد فیل فرستادہ نیایش نمود و شعری ہم در شایش گفتہ فرستاد چون مضمون آنرا تہ جا و نیرہ فخر الدین
گشتہ پذیرفت و مرزبانان قلعہ با چار ہ جا و دیگرید و بسپردہ جو پور بزرگ شہریت سلطان فیروز مرزبان دہلی بنا نہن بعد استان گردانیدہ
طول صد و نہ درجہ شش دقیقه عرض است شش درجہ یازدہ دقیقه چنارہ سنگین ڈریت بر فراز کوه در بندہ ست او نیز ش نو چون دوسم بارش
گذر و کالج سنگین قلعہ اینت بر کوبی پس رفیع سر غاز استے باز نگویہ فراوان بتخانہ در در آنجا بتی است کال بھیرون نام جاوہ کسیر برداشتند
دہستانما ازہ بر سر اید و درین ڈر چشمہا نیز چشند و فراوان کولاب پیوست آن درخت زہر لیت لب انبوہ چوب آنوس و سینو با خود رو بسیار کال آن
نیز در آن نزدیکی دیت کر وہے او کان الماس را کہ کنب سنگ مرزبان در چند قطعہ ازان جا ہر بے باہ و خشت و دانا ہر سمنے گزین کردار خوش رو
سنو و نو ہوٹے پان کرانچہ از و پر سیدک پانچ یافتی و بر خے گویند کہ انچہ شنیدے با و گرفتنی خنیاگرے بنجہ نام در علم و عمل کم ہتا و در پرتارن فرور
نعمت آرا سلطان باد گجراتی پونہ دوستی استوار کردہ کی ازین خوانسارگان را خواہن نو و را بہ از مردمی و آگنی بخشور افرتاد و شیر شاہ آن جا در افسر را
نیر و ہش نمود چون فرستادہ نامہ برگردید قلعہ را گرد گرفت و سا باط بر ساخت کار برد و نیاں تنگ شدہ از نا امید برسم نا پوس برستان ہندوستان
پردگیان را خاکستر گردانید و از خرد غنودگی برزندگی ناپاید دل نہاد و تہنجا کساری دادہ ہجام و ثمن عیار الودستی شد شیر شاہ را چون سگاش
چان بود کہ قلعہ زو و تر متوخ و سخر گرد بہنگام آتش افروزی در لقب شراری بار و خانہ افتاد و خرمن ہستی شیر شاہ بسخت در قبضہ سو دما گویند
کہ سہ را فراوان سن پیرہ بر افروزدہ سرکار صد و ہفتاد و ہفت برگتہ بست و یک کر و بست و چار لک بست و ہفت ہزار و ہشتصد و نوزدہ دام
و وازدہ لک پان ہزان میان یکصد و سی و یک ضلعی زمین پیودہ ست و نہ لک و شصت ہشت ہزار و ہجیدہ بکنہ و نہ بسوہ زر آن بست و رو بست
و نہ لک و ہفتاد و یک ہزار و دیت بست و چار دام چہل ہشت ہر گنہ نقدی خواستہ آن نو و چار لک مبلغ نقش ہزار و چار صد و ہجیدہ دام
سیورمال پوسے یازدہ ہزار و سہ صد و ہفتا ہ و پنج سوار و یک سی و ہفت ہزار و ہشتصد و ہفتاد پیادہ و نہ صد و بست و سہ فیسل +

سرکار الہ آباد پانزدہ محال سرکار غازے پور ہشتے نوزدہ محال سرکار بنارس شریقتی ہشت محال سرکار
چونپور شمالی چہل محال سرکار بانکی پور چار دہ محال سرکار چنارہ جنوبی سیردہ محال سرکار گنگا و جمنا
سرکار کالج ہجیر جنوبی سرکار گز گورہ غربی سرکار کترہ غربی + + + + +

ازین نشینان جو پور کہ بسلاطین اشرق متھورند تفصیل اساتھ سے سال و مہ آنا ازین جدول ظاہر سے شود

اسلاطین اشرق	ابن ابی و کبرئے
اسلاطین ابرہیم	سیخ ماہ
نہ سلطانی محمد	مکیسالی کسر سے
۴ حجور شاہ	بست و یک سال چند ماہ
۶ حسین شاہ	نوزدہ سال

شش تن نبود و بہت سال و چند ماہ فرمانروائی نمودند پیشتر این دیار ببادگر سے فرمانروایان دہلی آباد بود چون فرماندہی اسلاطین محمود بن سلطان محمد بن فیروز شاہ رسید ملک سرور خواجہ سراہی ہاک نیاک او خطابت خانمانی دادہ بود و بختاب سلطان اشرق لطیف پانگی بخشد و بچو پور فرستاد و شناسائی و بردبار سے و انصاف پر سے و پردہ روزگار از افرخندگی داد و زاد سفر و پسین آمادہ ساخت چون پیمانہ بستہ او پیشد پسر خواندہ داشت مبارک نام سیاور سے بزرگان زمانہ سر بسر در برداشت و خطبہ و سک بنام خود کرد چون بلخان کہ از امر اسکا گیا بلخان بن فیروز شاہ بود اگلی رسید لشکر فرام آوردہ اندہلی بہ پیکار آورد و بر ساحل گنگا بہر دو لشکر سکا لشکر دیزہ نشستہ آخر کار سے نکرده ہر دوناکام بر گشتند چون سلطان مبارک شاہ در گذشت اہل اہم کہین برادر مبارک شاہ راجا نشین ہما چندہ او بقدر دہلی و جگہ اگلی داد و دہش فراموش گرفت و مالش مکرش ان زمانہ را ہر مانہ ملک آبادی گردانید و ایش راجا آمد و شناسندگان بہر عیشہ را روانی شدہ انا ہند قاضی شہاب الدین بہ عرف ہلک العلماء دین روزگار نامور گردید زادگاہ او دولت آباد دہلی است در ان موضع جامع عقلی و نقلی علوم را گرداوری کردہ ہنگام رسیدن صاحب قرا با سیر تیمور گورکان بہر اہم استاد خود مولانا خواجگی کہ خلیفہ نصی الدین چراغ دہلی است بچو پور آمد و در انجا نشو و نما یافتہ محمد در بلخان گشت شاہ مدار کہ از اولیائے سندھ است و بہر چشمہ تبسلا معا صل و بود چنانچہ رسم است کہ دیش نشان ظاہر بابا دیدہ ہوران باطن سرگرائی باشد قاضی را نیز منشر خیرائی تیرگی داشت چون روزگار اہل اہم بہر سکہ بھسکین خان بزرگ پورا و اسلاطین محمود دہلی بکمانی بر آوردند چون کردار شانستہ مذاشت رقم غل پروردہ سپہر حسین شاہ برادر اوزار عزیزی بر داشتند ہتھار سے فراموش نہاد و چون دہلی رفتہ زبانی بر او او خبر ایش نمود روزگار بہر شاگرسی درآمد از افرونی بادہ ہوش ربای دنیا کانیو شدہ با سلطان ببول بودی کارزار کرد و نہر بہت یافت سلطان ببول باز یک پسر خود را در جو پور گذاشت و حکومت آہن ملک باز گردید چون ببول را گردش سپہر آمد از رنگ نشینی دہلی سلطان مسکن زودتر گرفت سلطان حسین با اتفاق باریک لشکر فرام آوردہ خید بار ہر دہلی آمد و حکومت شرقیان بد و سپہری شد

صوبہ اووہ

از دوم اقلیم دراز از سرکار گورگھنپور تا قنوج صدوسی و پنچ کروہ چھنا از شمالی کوہ تا سد پور صوبہ ال آباد صد و پانزدہ جا رہ بہ ہمار شہر کے جنوبی مانک پور و قنوج آب و ہوا ازین زمستان و تابستان نزدیک با غنڈال بزرگ دریا ہائے این صوبہ سر جو گھاگھر اوگوتھی دروہ سابق گونا آبی جانور پیدا نند و کشت کار خوب شود خاصہ بہر چہ کہ اس در غبرہ کہ ہمتا گونیدہ ماہ پیشتر از ہمتہ جای ہندوستان بکارند اووہ نام قدیم او اوچوہ از بزرگ ہمتا سبکہ چند پونج و طول صد و پنچ درجہ است یہ عرض بہت و بہت درجہ است و در دقیقه کوہنہ پیشین زمان بہ دوازی بعد و پنچ دہشت کردہ ہناسی خوش آباد بود از گزین سعاد یاستانی پریشاوند رسوا و شہر خاک بن سے کنتہ و طلا بر گیرند ہنگاہ راجہ رام چند پسر اہل ہمتا بود کہ حوام ہنود اور انجا ان سے بہتند و شکر دستان مانند لہسانہ جزہ بلکہ بہر کوہنیدہ دور تریا کہ ہنود بر عم خود پس از ہمتا

سیدانند و ایام دوره مذکوره دوازده لک و دویست و شصت هزار سال است را بنده کورچه مجرب که ریاست قبا سیر و باطن داشته باشد احوال او انچه از کتب معتده
 است معلوم شده خالی از کیفیتی نیست خدا جوی و حق طلبی و اخلاق اشایه شایسته رسیده و بر سر تیغ طبیعی بود و یکبار که در هی شهر در یاسی گهاگه را بسیر و پیوسته
 پایان قلع و شهر میگردد و نزدیک این شهر دو قبر بزرگ ساخته اند شیش هفت گزی خوام و آبگاه شیش و ابوب پیغمبر دانند بر سر بر آنکه در رتین پور
 عزت کبیر موجد زبان گشته بود و معنی در معنی بر او کشایش یافت و از فرسوده و سها کوز که بر کنار لیست فراوان حائقی بشهر سندی
 زبان از وی یاد کاره به رایج شهرت بر ساحل دو کسرو و سواد کسب و کشا با غنا فراوان سالار مسعود و هارزی و رچ سبالار در آنجا آسود مازمدم الهدیه
 خیر آبادی و عهد کبر بادشاه محمد حسین خان که یکی از درویشا سان سلطان بود پرسید که سالار مسعود و غازی چه طوری گزی بود گفت افغانی بود که نمید شده و عامه
 مسلمانان سید فراوان اعتقاد باندا دارند از دور دستها زیارت آید عکسها ملون بر سازند و اینها آرا تید قول معتد که تختین از اقوامی محمود و غزوی
 نقد زندگی بر دو انگلی سپرد و دو جا وید نام برگذاشت و درین پسر سلطان فیروزه زبان دلی از ار اشکی ظاهر نیکنامی از وقت نزد این شهر وضعیست چون
 نام از دیر یاز دار الفلوس از شمالی کسار فراوان خیر نسل اسپ کونث در طلاوس و سرب و مشک قطاس و عسل و چوک که ترشی است از آب لیمو یا میسازند
 بر پشت آدمی در نزد اسپهاند کور بار کرده آرنده زنجیل خشک و فلفل در از رنگ بجهت و تنکا سندی سهاگانا مذر بنا و سندی کچور گوید و موم و زویش
 مچی و بازو جره و غیره طیور شکاری نیز بسیار آرنده نیکها مهرک نام و جایست بزرگ پرستش جا رود گوتی نزد او که زرد و فراوان تخانه در گرد او
 حوضیست بر چهار درت کند نام آب ازو رونه چنان بر جوشد و گردش نماید که آدمی فرو شدن تواند هر چه در رواند از بند سیر و ن افتد گو تید دران
 نزد یکی گولیت حشره شگ لبی که بگرمی نه پیوند یک گز بنیاد و چهار انگشت زرف بر همان افسونها بر خوانند پرستش گری نمایند بر خید برنج و غیر آن
 اندازند اثری از افکند با ناند لکن بزرگ شهرت بر کنار دریای گوتی سواد خوشی دارد شیخ مینا که مردم ارگمان ولایت بود در آنجا آسود و بلگرام
 قصه است خوش هوا بیشتر مردم آنجا خوش فهم و راعف بسیر و بر سر نیکو نظیر و سر کار صدوی و هفت پرگنه پین صوندر که اید زمین همیده یک کرور
 و یک لک و هفتاد و یک هزار و صد و هشتاد و دو و دوام ازان میان شتاب و پنج لک
 و بیست و یک هزار و شش صد و پنجاه و هشت دهم سیور حال بومی هفت هزار و شش صد و چهل هزار و یک لک و شصت و هشت هزار و دو و بیست پنجاه
 پیاده و پنجاه و نذقیل

صوبه کبیر آباد

از دهم اولم در از زنگها نام پورا از آباد و تالیول دلی صد و هفتاد و پنج کرده و پنا از قنوج تا خدیبری مالوا شرقی گهاگم پور شمالی دریا گنگ جنوبی
 چندیر سبغی پور از او ان رود بار در و گزین ترین دوریا و جینا و جنبل تختین از شمالی کوه آید و پس از حاصل پور مالوا بر جوشد و نزد کاسپه
 بجناد و رشوه کوه جنوبی جا بجا در زنی آب و هوا کم مهتا کشت کار گزیده گوناگون سیوه و گل در و روغن خوشبو و برگ قبول بس شالیست هم رسد خرنزه و
 انگور نسبت بجایست و دیگر خرنزه اگر بزرگ شهرت خوش هوا و یک جینا تا پنج کرده میان شهر گذر دو بر دو سود لکشا کاخا و عمارات روح افزا و چستان
 گوناگون اصناف مردم در و آباد کبیر بادشاه عله از سنگ سرح بر ساخت و عمارت عالیه بسیار است نقاشان ماور که از دیگر کاران نظر فریدان کارا
 کاخا ها ساخته و در و رانه با ختری ذوقیل نگین با قبلیانان نیکوتر اشیه اند پستان دبی بودند بیا نه سکندر کوه پسی تحت گروانیدا کبیر از ارا
 زادگاه ابوالفضل نگارنده کبیر نامه است و مرقد بزرگان او همین برادرش که فیضی و قیاضی تخلص ارد و ابوالفیض نام در آنجا و بزرگان دیگر مثل
 شیخ علاء الدین مجدوب و میر رفیع الدین صفوی و سید اجل علامه قاضی نور الله المرعشی الشوشری ره و بسیار از آگاه دلائل در آنجا فرموده آسوده اند
 نزدیک شهر سید اجل جناب دبی است رنگا نام بزرگ نیایش جا بنود فتح پور دبی بود از بنیاد نسیمی نام دوازده کیرومی ذار الحلافه نمسا اگر بادشاه
 شهری شده سنگین قلع اساس یافت اگر چه و قلعانه شاهی بنگاه بسیار از امر او بر فراز کوه لیکن شش و چهار فراوان منازل و سائین فرور گرفته

نیرایش پادشاه مسجد و در مسجد و خانقاها بی هزاران لوه انجام یافته پونست آبادی کج کولاسبت دوازده کرده دورکنار آن اکبر پادشاه و املاک
 و مناری و میدان چوگان بازی ساخته نمائش ای آفرینه فیلان با هم نیز در اینجا یکدین بن نوکی سنگ سرخ را کانیست بزبان از که خوانند ستونها و ستونها
 حیدرکنند برآرند بیانه در پاستانی زبان بزرگ مصری بود و قلعه کلانی چشمه است در کلاخ و ده خانه در و پیدا هنوز مردم از اینجا آلات حرب و آذوقه
 سین دریا بند و مناره است گیس بلند است به گزین تپه ای دوازده بی دروز رنکب آثار قرون هم زسد و شکر در اینجا بس سفید سارند نیل شمالیه به هم
 آسودگاه اکثر فیکان بود هم در سه کروی او ناریست آب آموذرفلانی آن کس نداند مکان من فیروزه در اینجا نشان و سنبه ظاهر اخرج بر پهل افروز
 کند لندا متروک است مقرر است بزرگ بر ساحل چنارادگاه گزین که او را هم هنوز چون را بر رانچند او نام یعنی مقرر است در کمل آن دانند بلکه از راه هم
 کامل تر شناسند و بر او شش بلبل در جای رام او آرا گوید چخانه لای علی و پیش کدیای والاد و نواز معدده شمارنده کالپی شهر است بر ساحل جنب
 نبات اینجا لیس گوید و شود در زبان شرقیان بدلی باج گزینار و چون قادر خان را دماغ آشفست خود سرفراش گرفت سلطان هوشنگ از مالو آندو شش
 داده بدو بازگذاشت و سلطان محمود شرقی از نصیر خان پور قادر خان برگرفت قنوج در پاستان و در الملک منیر هستان بود گو الیا را زیا بود در
 و سنگین فیل بر و روزه آن و اندرون عمارت عالی فرماید بان پیشین آب هوای اینجا سازگار ضیا گران جا و نفس که بلغت نهی آنها با کلاوت گوید
 از اینجا پیدا شده اند تا لیس شهر هم از آنجا است و کان آهن در و در سیر اشکان مس فراوان سود و بد چنانچه از یک من خاک سی و پنج سیر حاصل شود
 و معدن نقره نیز نشان دهند لیکن فائده در تحصیل آن نیست و نزد کوه مارنول چاه است مردم بدانجا نیایش گری نمانند چون اماوس که عبارت از
 تحت الشعاع است بر و ز آفرینه افتد هنگام بر آمدن آفتاب لبر زگر در و بی سن آب بر گزیند و سنگمانه و ادیور کوکوت بلی کمان من در قصبه کانس
 چشمه های سرد گرم فراوان سیزده سر کار و دولت و سه بر گزیند و گوید زمین چمپوده دو کور و هفتاد و هشت نیک شصت و دو هزار و صد
 هشتاد و نه بگیه و سبیه بسپه حج چناه و چهار کور و شصت دو و یک و پنجاه هزار و سه صد و چهاردهم از آن میان یک کور و شصت لک و پنجاه و هشت
 و سه و نیم دام سوغال بود می پنجاه هزار شش صد و هشتاد و یک سواری و پنج لک و هفتاد و هفت هزار و پانصد و هفتاد و بیاید و دو سته و یک فیل

صوبه مالوه

از دویم اعظم در از از پایان کره تا با نسواره دولت و چهل و پنج کره پنا از چند پری تا نامبار و دولت و سی شرقی با ندهموزن شمالی تر و جنوبی بکلانه
 غربی کجوت و اجمیر کوه جنوبی در و گزین دریا پانزده و سیلر کانی سندی تپه گودی فو بر سه کرده و رود کس صان و سبک بر کنار آن خورسته سیدها و
 گلهای رنگین و خوشبو و میاوشان و سایه دار درخت و کلابا و سینه زار با فراوان لیا و الاکان و لوشین شینها و هستان بخت بر خواند آب و هوا
 با ختدال نزدیک رستان بجامه پنبه دار و در تالستان باب شور و احتیاج کم شود و چار ماه بارش نخی بسر و گزاید و شنبه با بالاکوش آرفا قند و زینا
 این صوبه بر دیگر مرتزای نخی بلند و همه کشت پذیر سرد و فصل شالیه میشود و خاصه گندم و ششاش و میشکر و انبه و خرزبره و انگور در حاصل پورتاک مالی دو بار
 بر و هو برگ تنبول لیس گزیده باشد و پارچه خوش بافندکشا و درزان و تقالان هم به آلات خبک نباشد او جین دار الملک آن شهر نیست بزرگ
 بسیار سیر گزین پرستشگاه بر شتر نشکفت آنکه گونینگاه گاه موجه شیر بر زنده مردم آوند با بر امانید و بکار برند چون چنین شود بازرگان نشین نیکو میهار
 چنانچه ابو افضل نگارنده اکبر نامه در این اکبر که در فرسوم کتاب اکبر نامه سه می نویسد که سال چهل و سوم الهی نگارنده حقیقت نامه بفرمان والاسفر
 یکین گزیده بود چون بدانجا رسید پیشتر از آن بهفتاد و شش روز درین ماه چهار گری از شب گذشته این جوش بر زد خرد و بزرگ مسلمان و هندو داران
 گرفتند و در آن نهی و یکی سه صد و شصت نیایش گاه به پیش و غیر آنها و نزد آن شهر جایست کالینده نام سرش و لکشا حوضی برآمده بگنبد و گزین
 نشینها و گرد آن یادگار پاستان کیده ملکی جدا گانه بود و در وقت قبل محرابی فراوان بزرگ گزید و جانیانی مهر و پیل بر گنبد و در عاز کشت کار آن دکن و
 گجرات بر آساید و چند بیور از بزرگ شهرهای پاستانی قلعه سنگین و دو چهارده هزار است و آن بزرگ و قد و شتاب و چهار مانا رسد و شصت هزار مری

دوازده هزار مسجد و نوسن قصبه است بر ساحل دریا بیتی که گویند آدم کبی از لکن نموده از کوه تجاره ایست بزرگ اگر در وقت نوازند آواز بیرون نشود
 و در سرکار چاگده دشت فیلی فراوانند و در شهریت بزرگ ده هزاره کرده و در قلعه او شماره شهرت منطری در میان چند گاه حاکم نشین بود
 عمارات عالی یادگار زینبیا ان سرب سلاطین علیج آغا به شگفتی که از حضرت گنبد سلطان محمد ذیون چشمک در تالستان آب تراوش نماید و در
 چند گره زرت نگاه داند که حال طبیعت به شمرندی غلبان با گل شود و مغز او پس سفید و سفید می نژادان کارگاه گویند که درین دیار سنگی پیدا آید
 و مازی چکش نه چون بدو رسد زگر و دیگها پس نامند و چنان برگذارند که پیش از زمانها بکرا جنت جگد پورا چه بود و اگر زندگانی به نیکوستی
 آباد و شتی در آن زمان پیدائی گرفت و سر با پو فراوان خرج گشت داس گاه برنی در کار کردش طلا شده و او بدان نرسیده و حضرت شمر و نوز
 مانند نام آهنگر سبب چاره گیری رفت او شناسا آمد و بدست آورده فراوان ز راه ده گردانید و سعادت تا اندوخت از نیک کرداری بخاطر
 آورده چنین گوید به با نژاد و فرمان بود وقت است بدرگاه رفته برگردانید راجه آنرا دست مایه نیکو کارها بر یافت و قلعه را بدان نذر در روز
 سیال انجام رسانید و بخوابید و بنگر بیشتر سنگهای دیوار قلعه را به پیکر سندان بر تراشیدند روزی بر ساحل نرید اجتناب آراسته قرار داد که بر همین
 فراوان خواسته بخشش نماید یعنی خاطر از دنیا برگرفته بود همان سنگ بود او را شناسائی و فرمایگی چشم در شد و آن گوهر به بهار او آب
 انداخت و بجای و بدست در افتاد و از زرفانی آنجا دست بدو نرسید و او ز بیم اندازه آن کس نیار و گرفت و قصه چهار تختگاه راجه
 بروج بسیار از پیشین اوزنگ کشیان تاک در سالی دو بار برده در سر آفران حوت و اسد نخستین شیرین تر و در سر کار سببیه صحرانی فیلی فراوان
 و در بار خیزه و انکو بر نیکو شود دوازده سرکار و صد و یک پرگنه بدو گرداید زمین چوبه چهل و دو لک و شصت و شش هزار و دویست
 و بیست و یک بیگ و شش سبب جمع بست و چهار کرد و روشش لک دلو و پنجاه و پنجاه و دو و دام از آن میان یازده لک پنجاه هزار و چاه صد
 و سه و ام سیدورغال پوست است و در نهر ششصد و شصت و شصت سوار چار لک و پنجاه و هزار و سه صد و شصت و یک پیاده نو و فیلی

جدول فرمانروایان

سال و ماه

۱ - محمد علی	صد سال
۲ - چندریش	هفت سال و هفت ماه و سه روز
۳ - سانباهن	هفتاد و نه سال
۴ - نریمن	صد سال
۵ - ست راج	صد سال

این پنج کس به صد و بیستاد و هفت سال و هفت ماه و سه روز لوای فرماندهی سر آفران شدند

جدول فرمانروایان از قوم پنوان

نام	سال و ماه
۱ - پونا پونا	هشتاد و شش سال
۲ - برهراج	سی سال و هفت ماه
۳ - ان برجه	نود سال

پہشتا و سال	۴- دشتک بسیدم
دو سال	۵- بے خنید
صد سال	۶- ہمیشہ
سی و پنج سال	۷- کنگہرین
نصد سال و دو سال	۸- بکراہ جیت
پہشتا و پونش سال	۹- چندین
پہشتا و پنج سال	۱۰- کھرگ سین
کیک سال	۱۱- چترکوت
کیک سال	۱۲- کرم چند
پہشتا و دو سہ سال	۱۳- کنگ سین
صد سال	۱۴- سچندر پال
ہفت سال	۱۵- مہندر پال
شخت سال	۱۶- بچی نند
سال	۱۷- بھوج

ہمیشہ کس از قوم ہوار کھنر و پنجاہ و ہفت سال فرمان روائی کردند

جداول فرمان روائان از الوکس تو فور

سال و مہ	نام
پنج سال	۱- جیت پال
پنج سال	۲- رانا راجو
کیک سال و سہ روز	۳- رانا باجو
بیت سال	۴- رانا راجو
ستہ سال	۵- رانا حیدر
پنج سال	۶- رانا بھادر
پنج سال	۷- رانی کھنل
پنج سال	۸- رانی سکھن پال
پنج سال	۹- رانی کورت پال
ہفت سال	۱۰- رانی نیک پال
کیسال	۱۱- کھن پال

دشمن از الوکس تو فور کھنر و پنجاہ و دو سال و سہ روز فرمان روائی کردند

جدول فرمان زمان بیان اراکوس چو جهان

سال	نام
ده سال	۱- راجه گل دیو
ده سال	۲- جگنا تده برادر او
پانزده سال	۳- سیر دیو
شانزده سال	۴- باسدیو
پانزده سال	۵- سکر دیو
چهارده سال	۶- دهرم دیو
ده سال	۷- پهل دیو
نه سال	۸- مانک دیو
یازده سال	۹- اکریت دیو
بست و یک سال	۱۰- پختور
نه سال	۱۱- مالدیو

یازده تن از اراکوس چو بیان صد و پهل سال شمع فرمان روانی افروختند

جدول فرمان روایان از قوم مسلم و هندو

سال و مه	نام
هفتاد و ستال	۱- شیخ نشاه
بست سال	۲- دهرم راج
بست سال	۳- علاء الدین پور شیخ نشاه
سه سال	۴- کمال الدین
بست سال	۵- جیت پال
بست سال	۶- پتر حید
بست سال	۷- سهر چند
بست سال	۸- کیرت نپا
سیزده سال	۹- اوگر سین
دوازده سال	۱۰- سوچ نند
یک سال	۱۱- پیر سین

یازده تن دو صد و نوزده سال فرمان روانی کردند

جدول فرمان رنواہان

نام : : : : : سال و مہ

۱۔ جلال الدین	نسبت دو سال
۲۔ عالم شاہ	نسبت و چار سال
۳۔ سکت سنگھ	مشترک سال
۴۔ بہار شاہ	چند ماہ
۵۔ دلاور خان غوری	بست سال
۶۔ ہوشنگ شاہ	سے سال
۷۔ محمد شاہ	یک سال
۸۔ سلطان محمود	سے و چار سال
۹۔ قادر شاہ	شش سال
۱۰۔ شجاع دل خان	دواڑہ سال
۱۱۔ بازبادر	غیر معلوم سال و مہ

این سہ تن از جلال الدین تاشجاع دل خان یکصد و پنجاہ شش سال سلطنت نمودند

گوئیہ قبل از نیک او اسطوئی قعدہ سال ہزار و یکصد و نو و ہفتم ہجرت مقدسہ است بدو ہزار و پانصد و پنجاہ و چار سال و پنج ماہ و نسبت
 و ہفت روز مہا باہ نام رہانت گری آتش کہہ افروختہ ایزدی پریشش آہین خود کردی و در خارجہ بالنفس پامی ہمت افشردہ و ہشتی ترہنہنگ
 سعادت طلب بگردا و فراہم ہو گیا چنتن بدن خویش گرم دوا و دین میان کردہ بودہ را کہ کیوڑہ معروف اند دل بدر آمد میریان روزگار
 فریاد برود کہ دین آتشکہہ فراوان جاندار با تین سیلاب در خود ہا ہا بہتر کہ رسم برہن بر افروختہ و جاندار ہی جہان بانی نہا کہتہ پذیرائی یافت
 و در کام و نام از بان باز داشت سوختگان آتشین نفس بچاہ گری بکشستند و بہ نیاز مندی زیر دستی را طلبکار شدند تا بوہیان را از نا
 در اندازد کیش انیان روان یا بدادار بہمال از ان آتشکہہ درین ہسردہ آدم بکیر سے پیدا آورد و فرزند می برود و شمشیر آیدار در دست
 در کتر فرستہ بر فرزند مان روانی جایافت و آہین برہن را از نور وانی بخشید و ہشتن سب نام گرفت و از دکن آمدہ مالوہ را تختگاہ ساخت
 عمر طولانی یافت چون ستراج بچہ بین پورا و فرزند می بود بزرگان ادت نام پواری را جانشین گردانیدند و سر آغاز مرزبانی دین او کور
 شد چون ہیرتہ در آویزہ جان سپرد کتہ ہر پ نام گزیدہ را سپرد و بر دستند چنان نپارند ہمان ہیرتہ است کہ اورا از دہمال در سپر کندہ
 یونہا در آہ رو پس از ان انسی قالب دیو پناہیند بین نام شہرہ آفاق شد و بداد و ہمیش عالم را آباد ساخت اورا سپر شد بکر ماجیت نام
 بہا کان خود بر افروخت و بسیار از ممالک ہند پیر گرفت نیادی شرا و جلیون اورا ناما امروز سر آغاز تاریخ داند و خاکرت دستا ہا بگرزاد و ہانا
 نظام و سیرت چہیزی داشت و سادہ و لادن را بنام آوردہ بود و چند پال پایہ والا سے سلطنت یافت و مکی ہند بدست آورد و یک سہ ہند
 عشرت شکار داشت تا گاہ نزد بوتہ سیج نوزادی یافتی بفرزند می بگر گرفت و بدان نام ہر خواند چون اورا ہنگام ناگزیر رسید بھوج ہستی
 پورا و خرو سال بود سیج را جانشین کردہ بنیدد در آویزہ دکن زندگے گیسپرد بھوج در سالی پانصد و چہل و یک از تاریخ بکر ماجیت اورا
 شد و بسیار از عالم بر رفت پیدا و ہمیش روزگار آباد ساخت نمودش را بر فرزند اعتبار بردگزیدہ گوہران را از فرزند و خرد و شرو ہان

چیزی یافتند با صد فرساید مرگت شناس در نیم او سبک گمانی ای پاداشی و مرتبه شناسی و انصاف بزوی را عیار برگرفت سر را میان بزرگ
 بفتح بای موده سکون و همدرای مملوک سکون هم دیگر همین پال دلاور نزد آن نگاشته اند و حقیقت جویان کارا گاه را از سخانی گذاشته چون در شکو
 بروج پسری نبرد از شتر شناسان را از شتر شترگ رفت یا گزاردگان سنان را نموشی شد شاره و بانان فراهم آمده از نخست مولود برگفتند غمخواران
 او را بگزید جانی بیم افروند از جان دوستی آن نوبه و اقبال را نجا کستان بکسی انداختند بزین ناشناسانی انگذند و سبب میانجی دست امکان پرورش
 یافت حکیم بزرگ که در آن هنگام او را از دانش نشان نشودندی زایچه طالع نوشته زرف نگلی نموده بزرگ فرمان روانی مولود و عمر و در او نویسد مانند گاشته
 بر رهگذر راه انداخت از دیدن مهر بزرگ جوش آمد نظر شناسندگان از سخن بر ساخت و حق پیدائی گرفت و بهویداشد که غلبا کجا رفته بود و در رفته او را
 برداشت و از شکر فی تقدیر چشم آگهی بر کشود بر رخ گویند در مهنت سالگی بروج را ناتوان بینی کالیو ساخت و جان شکر آگهی آن بگینا بهر آن بشید بزرگ
 راز و اران را بسپرد تا نهانی او را در گراسی نیستی سرگردانند جا نگرایان بر و بختنودند و او را پوشیده طرز دیگر و انمودند هنگام خصمت نامه نوشته بد آن
 سپرد که چون راه از زمین آگهی جوید بر و بر خوانید و خلاصه مضمون آنکه چگونه آدمی زاد را بصیعت تیرگی از نورستان خود دور اندازد و بسکالش نامترا
 بخون ریزی بگینا بان دست بر لایحه بچ فرمان رسد و آتش شروه ملک مال با خود نیارست بر دهان از کشتن من چنان اندیشیده که دولت تو جاوید
 خواهد بود و گزند می نخواهد رسید و راه پیشین نام از خواب غفلت بر آمد و از کرده بجان کاهی بر نشست فرمان بران چون آثار رستی دیدند سرگذشت
 را باز نمودند جو دنیا لیش بجا آورد و او را بزرگ داشته بجانیشی خود نام زد کرد چون پورا و سبب چند را فرمان روانی لب آمد در قوم شایسته تا جاداری
 کسب بنود حیت پال تو نور را که از زمینداران نامور بود و بهر زبانی برگزیدند و از تیرگی تقدیر فرمان روانی بدین خانواده باز گردیده و چون نوبت کنور پال
 لب آمد و فرسالت گداری بر سر کرده چو مان نهادند در فرمانی مال دیو چو پان شیخ شاه از غزنین آمده مالوه برگرفت فرمانی در از بر نشست چون رود
 او لب آمد پورا و علاء الدین خرد سال بود دستور او و در م راج سود جانشین شد چون علاء الدین لب آگهی رسید با بویه برخاست و آن ناسپاس را
 از هم گذرانید و سبت پال از ترزا داک و دیو چو پان نوکر کمال الدین از بد گوهری و زمرستی بجان گزانی خداوند خود رو آورد و خیال سود مغدی
 زیان جاوید انداخت در نوبت میر سین افغانی شایه مرشت چندی بد گوهر را یا خود بار گردانید و گمین کرده در شکار گاه گزند جانی رسانید و خود را جلال
 لقب بر نهاد و را به بر سین پور و کهرگ سین را در خانه مر زبان کامر و که خدا کرده بود را به از نیکو خاستی فرزند خوانده را ولی عهد لیش گردانید چون
 در گذشت و کهرگ سین سندان شد بکین توزی شکر مالوه و در عالم شاه را در نبرد گاه روزگار سپری شد در زبان سکت سنگه بهادر شاه نام
 فرمان دهمی از دکن آمد و طومار زندگی او در چید و بدلی شکر برد و با و تیره سلطان شهاب الدین گرفتار آمد و از هنگام سلطان غیاث الدین بلین
 تا سلطان محمد پور فیروز شاه فتوری دران نرفت چون او در گذشت سلطنت دلی رود بر آنگذگی نهاد و دلاور خان غوری که از جانب او ایالت
 مالوه داشت آئین سرور فراموش گرفت سلطان از آنکه در ناکاسه و فادار سے نموده بود در چهار کس را چهار ملک داد و طفر خان را گجرات خضر خان را
 گمان خواج بهر در را جو پور دلاور خان را مالوه پس از وی هر چهار کس سگالش سرور نمودند و زمانه یا و افتاد سپس الپ خان پورا و او را بهوشنگ
 خطاب داده جانشین گردانیدند گویند بفرموده او بد سو م رفت و لب چاوید نفرین انداخت سلطان مظفر گجراتی با و تیره اش آمد و دستگیر حنت
 و در خان برادر خود را لب و آگشت چون راه شکر می لب و دو قدر رعیت پرور سندانست موسی ابن عم بهوشنگ را بر داری برگرفتند سلطان
 بهوشنگ را از زمان بر آورده بدان ملک فرستاد و احمد خان سپه خود را همراه ساخت در اندک فرصتی چیره بستی یافت چون مظفر خشتی
 بر لبست از ناسپاسی بگریزات رفت و کار ناکرده برگشت و چند بار با سلطان احمد گجراتی به پیکار برخاست و شتر سار نهر میت آمد از دستان سران
 باین بزرگان به حاج نگرستافت مر زبان آن دیار با چندی آن قافله رسید و او را دستگیر کرده با و پیمانی نمود و در اثنای راه گرفت پس فیضان
 و او بدین کار داشت اگر در دم با و تیره در آید نخست کار تو با نام و رسد شایسته فیضان با طلبیده شسته بسپرد و در پالی لب و بسیار شاه خضر خان

ذکر احوال ملک محمود و سینه و تامل

حاکم دلی و سلطان ابراهیم شرقی و سلطان احمد دکنی اور اکانار بارفت و چون رخت هستی بر صفت امر انبار صفت نصیر پور اور احمد شاه لقب باوه
 جانشین گردانیدند محمود خان پسر عم سلطان هوشنگ از بی سعادت ساقی را کفایت و آن زینده بر سرشت سلطان را شتر آید بر او دود داد و سران لشکر
 پنهان داشته بنحالی آن شستند که سبوح و خان پور را بر برگزیدند کس بعلب محمود خان فرستادند و جواب داد و تیار بر دلم سرد شده اگر در نکاش
 ناگزیر باشم همین جا بیا بیجا نه خام طبعی بخانه او رفتند و دیدند او افتاد و در میان او از دوستان بیله آرم بزرگی مالوه قرار گرفت و سلطان محمود و شوه و فاق
 گشت با چنین بدگر پسر از نینگی روزگار زانکه شکوهی نمود و شکوه هورث او را لغت بودگی بر دیار سلطان محمودین مبارک شاه فرمان رسد و
 سلطان احمد نیربان کجرات و سلطان حسین شرقی و دراکونتها کارزار نمود و خوابه جلال الدین اوسته آبادی از جانب سلطان ابراهیم میرزا باگزین
 از نهانی پیش او آمد و موافق فرایش آبر و سه او شد سلطان محمود دوم بار از دست ستمگری برگرویدگان خویش بنا کامی افتاد و دستگیر
 سلطان مظفر کجراتی با دیگر کامیاب آمد و از بی پروائی و طبیعت پرستی در آرزو را ناگرفا رشت و در دست مجا آورده باز ملک مالوه فرستاد
 و در بیجا سلطان بهادر کجراتی دستگیر کرده بجا نیا نیر بر دند در میان راه لغت زدگی سپرد و مالوه کجرات گرایید تا آنکه همایون پادشاه بران دیار
 چتر دست یافت و چون با گره برگشت ملو نام از خویشان سلطان محمود خوراق در شاه خطاب کرده تا او برگرفت و در زین شیر شاه آمده پادشاه
 را دید و پاسانی آن ملک شجاعت خان مقرر شد و سلطنت ابراهیم سلیم شاه شجاعت خان کسری نموده در زمان مبارز خان استقلال یافت
 چون در گذشت با نیرید پسر بزرگ او باز بهادر نام نهاده جانشین شد تا آنکه نوبت سلطنت با کبر پادشاه رسید و ملک مالوه بر قلم او افتاد و

صوبه خاندیس

خاندیس نام او از دیرین مدت است چون قلعه آسیر در عهد کبر پادشاه لیس شیخ ابو افضل محرر کبر نامه کشایش یافت و پادشاه این ملک را دیش نامید
 و انبیا بخشید بنام دان و پس روشناس آمد از دوم اقلیم در از پورگانو که بهندی پیوسته است تا ملوک متصل بولایت احمد نگر است عقدا و پنج
 کوه پنهان از جامود که پیوسته بر است تا آن که با لوه پیوند بخواجه کرده و در سرخه جالست پنج خاور سو بر اشالی مالوه جنوبی جالند با خمر سو مالوه کوه جنوبی
 و در حد با فرادان گزین تالی از میان بر ارد کوند و نه برج شد و ریاستی از میان سو بر خیزد و او را پورنه نیز گویند که نه نزد چهره هوشیش دلکش او
 توستان استل بیشتر گشت کا جواری یعنی با بالاشالی سه بار برده و برج گزیده شود گل و میوه سنهدی فراوان برگ تنول بسیار هیچ مزبان نشین از بی است
 بر کوه آسپان مساجله دیگر گردانی بکستواری و بلندی کم پنهان پایان آن بزرگ شهری آباد بودی پور بزرگ شهری است که در بی آن بر ساحل تپتی من
 بست نیکو در بر و چهل دقیقه فراوان باغ دارد و صندلی نیز سفود گوناگون مردم در و آباد پیشه در آن ریزد و بازار تا استان کرد بسیار و در باش کل شود
 عادل آباد از گزین قصبه است نزد آن بزرگ کولاست گزین پرستش جا هندو و گونید لغزش رایج حیرت پدید آید برام چند معروف برام درین
 چاره پذیرفت همه سال لبالب باشد و او ان گشت کار از و سیراب جائے که دریا سے تپتی پور نا با هم پیوند بزرگ پرستش جاداند و چکل تیر تعه
 نامند در آن نزدیک پیکر هادیو چنان بر سرانیکه نابینای صورت مسا دیو با خود داشتی و هر روز باو نیایش کردی بدین بر منزل آن پیکر از دست باشد
 نانی سراسیمه گشت و از رنگ بیان سان صورتی آهسته و جا بر فرزند هشته بدان تخیل نیاز مندی بجای آورد از نیرنگی تقدیر تنگ شد و اما امروز وجود
 نزد آن چشمه بر جوشد و آنرا گنگا دانند و دستا نهان بر گزند که ریاضت گری از قدامی هندو با نیردی نیر و ازین سو منزل هر روز تا گنگای معروف فیتی و باز
 که در بی آن دریا جوشش آمده نشانت داد که این همه درخ نباید کشید در ز لویه قوسه جو شرم با دران فراوش نمود احوال روانی دارد و جامود
 میگناید است پیل طول در آن نزدیک قلعه بر کوه بس نهند و امر فی قصبه است آباد نزد آن حوض است از و همواره آب گرم بر جوشد و بدینیا است
 بجای آورنده چون بهر گزین قصبه است در آن نزدیک مسجد است را میسر نظم دریا گزینی و تپتی همان جا با هم پیوند از دور دستا به نیایش مگری آید و قلعه
 ملک اند نزد آن متاسف نام غمی نگاه فاروقیان بود قلعه او اگر چه نیرین است اما بس سترسی و دو بر گنه و در از گشت کارم خالی بسیار و

پشیرماندگشاد ز فرمان پوریه کار گزار بوم کولی و جمیل و گوند هیچ دو یک کرد دست و پیشش یک چهل و هفت هزار و هشتاد و دو تنگه برای چون
 تیسرگشایش یافت بران و پانزده افزوده و بهترنگ او بست و چهار جام اعتبار کرد و چهل پنج گرو و پنجاه و دو تنگه نمود و چهار هزار و دو دانه برای
 شد در پستان این سرزمین بیشتر خراب بود پیش از سکنه آنجا پوریه تیسر بر سر آمد و این را جای استنما نامی برنگه از وی و نیایش گری نمود گوید
 یک راجی نمین نیاک بهادر بگر دش ناکامی از نیدر بدین حد و دامد در دکه کردید ای تمامیه نیکه ساخت و از پوهیمان آرزو بدلی رفت و چند
 فیروز شاه سعادت اندوخت و رسید افکنی چاک دست بنو فرمان روه پسند چون بخش برخواست او بارگذاشتند آن ده را بگرفت و تیسر
 در دست دیگر عالم بدست آورد و بسیار خراب آباد کرد و نید سال هفتصد و هشتاد و چهار در تمامیه سر کلانی برداشت عادل شاه خط اب بر نهاد و هفتصد
 پیر و گنگ زندگی تیسر در سپس غرته خان پورا و جانشین شد و نصیر شاه لقب بر نهاد و از ان باز این سرزمین بخاند پس زبان زد شد چهل سال پیش
 ماه ولست و شش روز فرماندهی کرد چون زندگی او بسیار پورا و میران شاه بکار یک بردخت بنه نام او عادل شاه گویند سه سال هشت ماه بست
 و سد روز کام رواب و سپس پورا و مبارک شاه چکنندنی سلطان هفتصد سال پیش ماه ولست و نه روزگ از این پورا عادل شاه عیسی نام حسن خان
 چهل و شش سال و هشت ماه و دو روز بنیکونی کسیر بود و بر پانچور آمد و آسیر گرفت سلطان احمد گجراتی که احمد آباد اساس نهاده ادست او را دانا
 ساخت و چون خت هستی بر اینست داد و شاه برادر او هفت سال و یک ماه و هفتصد روز کام روانی نمود عادل شاه بن حسن خان بگوان پناه بر سلطان نمود
 بنکره راجی رفیه دختر سلطان ظفر را به و داد و بیاوری ملک آمد و به سپرده بلذگردید سیزده سال داد گری نمود میران محمد شاه از و و سپر بود او
 مبارک شاه سلطان بهادر را با خت پیوند دوستی شد ولی عهد خود کرد ایند محمود و برادر زاده خود و مبارک را به و سپرد او از مرتبه دانی و دورانیشی
 گزندنی نیرسانید بمیزبانی خاندیس خورسندی گزید محمود اکیل کرد تا بسلطنت گجرات رسیده شانزده سال و دو ماه و سه روز سر بر ای نمود چون
 پیمان زندگی او پر شد میران ملک راجی احمد پورا را بکلانی برگرفتند میران شاه از ولست و خود جانشین برادر شد سی و یک سال پیش ماه پنج روز بکار ملک
 بردخت سپس پورا و میران محمد سری یافت نه سال و نه ماه و پانزده روز سیر و چون کار او سپر کند برادر خرد او راجی علی خان را به بزرگی برگرفتند
 و عادل شاه خطاب بر نهادند بعلق معاش کارشش بر و در آویزه و کهن از جانب سپاه اکبر باد شاه گشته شد و در بران پور مد تون گردید بست یک
 سال و سه ماه ولست روز کام دل برگرفت سپس ختر خان پورا و جانشین شد و بهادر شاه نام بر نهاد گو بهر خت او غیر گنگ پذیرفت در سال چهل و
 پنجم اکبری ملک از و برگرفتند جای خج در اکبر نامه مسفور است

صوبه برار

اصلی نام او در و است در دایه و کت و شت کنار گویند از و دم اقلیم در از ساله تا بر آگده و ولست کرده پنا از بد تا بهندیه صد و هشتاد
 خادر رویه بر آگده پویست بستر شمالی بهندیه جنوبی تلنگانه با ختره مهر آباد ملکیت میان دو کوه جنوبی یکی را سنده گویند و کادیل و نرنا که بیل گوید
 و دیگر سهیا ماهور و رام گده بر فراز آن آب و هوا و کشت کار گزین و فراوان رود گزیده آن گنگ کوهی گوید او ری نیز خوانند گنگ منهدوستان
 بهادر ولست و منهدو شگرف افسانهها بگزارند و پس نیایش کنند از کوه سهیا نر و تر بر جو شد و از ولست احمد انگر به بهار در آید و به تلنگانه ند
 و چون شتری به اسد آید مردم از دور دستها به نیایش گری آیند و گیتابی و شتی بهر و نیز نیایش کنند دیگر پورنا از نزد دیول گانوترا و دیگر
 رود و ده کردی بالاتر از چشمه نابی بر آید دیگر میان نزدیک دیول گانوترا جوش برزند و بین ملک هم در بری را دیس مکه گویند و قانون گوی را دیس پانده
 و مقدم را پیش دیواری را کل کرفه چاه پور بزرگ شهر است پاسی تحت بنفش گلپت در ان جابیس خوشبونا نام آن بچو مین چنه و در بنگاله هم
 سے روید اولی از زمین چنما بستان منهدکه شروع فصل بهار ایمان است گل برزند و از یک جا چند بار بر آید چون گل بانام آنجا در بگنا به آید شنبه
 به برگناسی در چیل ناموسم بر سات در نمود و سر سبز باشد و در سر با خشک گشته از و سه زمین مغفود و لا اثر نمود و باز در شروع بهار که در منهدی بسیار گند

هانی سوار زمین ۱۳ رومد و صفت کردی لجاوین بزرگ قلعه است که همها در چشمه است که اسلحه را بدو آب و هند تیار ظمین ملوک است بر پشته
 سنه طرف او را دور و در گشته کبیر سنگین صلاست بر زمین و میان آن کجی پشته بدو نیایش کنند در چهار کوهی آن جا مهیست استخوان
 هر جان دگر که در افتد شکسته شود و آن خرمه و آساست و لوبغی از آن شتر قی از خندند قدر نیست خدیو و سوار سوار و پنجاه هزار پیاده و افزون
 از صد فیل و در گشته این سوار سوار است صاحب دولت سوار و پنجاه هزار پیاده با او در شمالی تنز و مهیست صاحب دولت سوار و پنجاه هزار
 پیاده و بیشتر همه قوم کوه فیل سوار می در زمین ایشان بسیار میوانه بجایم تا لوبه نیایش کنند ز ناله بزرگ قلعه است فراز کوه فراوان عمارت درو
 زمیندار است در آن نزدیک صاحب دولت سوار و پنجاه هزار پیاده دیگر که صاحب پنجاه سوار و پنجاه هزار پیاده هر دو از اولوس گویند نزدیک کوه نور
 در دور و حواشی آن کوه گون سنگها سے خوشترنگ نپدید آید در شمش کوه سبب او سلطان مراد پسر اکبر پادشاه بنگاه ساخت گزین شهر سے
 رخ نمود پادشاه پور نام نزدیک میل گشته است چوب و جز آن هر چه درو افتد سنگه شود کام از گزین شهر با هی با سنانیت و نزد آن زمیندار است
 از اولوس گویند سوار سوار و پنجاه بدو گرا بدو میرالده که کان الماس دارد و گزین با لوبه معنور و غیر آن در اینجا بافتد در تصرف اوست فیل
 سوار می فراوان درو دیگر زمیندار است در اینجا کوه گویند سوار و پنجاه با او با یور گزین قلعه است فراز کوه در آن نزدیک تپانه است
 بدو گامسوب و در آن دیار به چکنده هیار و شناس گادیش خوب در اینجا شود بر شخ یک من شیر و افزون و بدو زمیندار است صاحب صد سوار
 و پنجاه پیاده او را مانا گویند مانک درک گزین قلعه است بر کوه فراوان جنگل گرد او نزدیک تلنگانه بیشتر با در دست قطب الملک بود و از دیر باز
 نخه از آن بتصرف مرزبان برادر آمد در آن دور کان فونا و دیز کان سنگی خوشترنگ آوند با سبب مطبوع از آن بر سازند رام که استوار قلعه بکوه
 و بس جنگل دور آن فیل سوار می درو بسیار لانا و تپه است از نمکر بزرگ پرستش جا بر من گیا گوید سه جاست که سبب و خیر کردن در آن حرمایه
 رستگاری نیکان خود داند گیاهی چهار بهر بهما نسبت و سبب و گیاهی بود در مشوب سازند نزد ولایت بجای پور این حوضیت چشمه وار
 بس شرف بدر از و پنا یک کوه گرد او بلند کوه آب شور و آوند گویند اگر از درونه کناره آن برگیند آب شیرین پیمان آبگینه و صابون و شور
 از و پدید آید فراوان محصول برده و برف و از کوه چشمه است و هت او پیکر گاو ساخته اند از آن هرگز آب بدین نرسد چون اما در روز و شب
 افتد آب بدین حوض بزرگ در کوه سمبول فراوان در آن نزدیک زمینیت آن را دانند خوانند از کوه راجوت صد سوار و پنجاه پیاده با او دیگر
 سر کتفه نوسه او صاحب صد سوار و پنجاه پیاده پنهان استوار در نیست برف از کوه پنهان نگری از مضافات اوست و چهار تپانه در کوه تر شمشیر
 و شگرف بلتاد دیگر زمینداران بسیار نیرده سه کار صد و چهل و دو پیکر بدو گرا بدو چون تنگه این دیار بهشت تنگه دلی بود در اصل جمع سه و نیم کوه
 تنگه بود که پنجاه شش کوه در دام باشد بر من و کهنیان افزوده سه کوه در هفتاد و پنج لکه و نسبت و پنجاه روزه صد و پنجاه تنگه ساختند در زمان سلطان
 نسبت و شش لک سی و هفت هزار و چهار صد و پنجاه و چهار تنگه براری شد یکی شصت و چهار کوه و نسبت و شش لک سه هزار و دویست و پنجاه و دو لک

سرکار کاویل سرکار نیابز سرکار کھول سرکار پرناله سرکار کل سرکار باسج
 سرکار ماهور سرکار مانک درک سرکار کھما سرکار تھیر سرکار تلنگانه سرکار رام گز
 سرکار مسکن سرکار پنهان

این دولت از مرزبان دکن بود در زمان سلطان محمود که پنج سردار ناسپاسی نموده او را زندانی گردانیدند بفتح آمد که خطا عباد الملکی
 و هفت قرار گرفت چهار سال زمانه مهلت داد و چون در گذشت پورا و علاء الدین آن نام برگرفت و چهل سال بنیاد و گری گذرانید پس
 پورا در پانچان سالین شد و پانزده سال کام دل برگرفت بعد از پورا و برهان را که خرد سال بود بکلانی برده شد و به تپه سکالی کار یافت

در پیش خود خندانان کثیر نفس نظام الملک چیره دست آفرید ملک احمد گرا فرزند پادشاه

صومیه جزایر

از اقلیم دوم دراز از برهان پورتا جلالت سه صد و دوازده و یک از جالور پندرفه من دو سیت و شست دیگر از ایدر تا خند کینهایت
 همتا و خاور رویه خاندیس شمالی جالور و ایدر جنوب بندر من و کینهایت با ختر سوگیت که بر ساحل دریا سوزست کوه جنوبی گزین رود بار
 شوز دریا سرتی پاترک مندری نرید ایتی سرتی خدیو چشمه که آن را حیند گنگا گویند جو انزودیک با خندلی در یک سو سه هنگام باش گل
 بیشتر کشت کار جوارے و با جوارید از نوزش بران در بیج کمتر شود گندم و برنج جوار مانا و جمیر آید و برنج از دکن که در کشت کار و برامون
 باغ نغم برکاتند و گزین حصار کرد ازین زمین دهین ملک نس دشوار گذار از فرزند دخت اینه و غیر آن یکستان توان بر شمره از پیش
 مایروده صدکوه اینه زار بالیده و شیرین برده و برنج در خامی شیرین آورد و اجیر گزیده پدید آید و خرزهره زمستان و تابستان لذت بخش
 اذوق باشد و درین هر دو موسم دو ماه فراوان انگور و گل و میوه بسیار و از انبوسه اشجار شکار جانوران و شوز و یوز صوبانی بس افزون سفت فلانها
 اغلب کبیریل و دیوار از قشت پنجه و چونه و برنج از پیش مینی سنگین بنیاد س نادر و دیوار میان کاواک بر سازند و نهانی راهی آماده دارند
 و اکثر سوار بر بل باشد نقاشان و خاتم بندا و دیگر هنر پیشگان افزون از حد صدق لیجان کار بندند که خط خوش نمودار گردد و قلعه آن و
 صندوق و خزان بر سازند زتاری پارچه از چیره و فوط و جامه دار و مخمل زربفت و خارا گزیده با فندکوناگون تماش روم و فرنگ و ایران تقلید
 تا نیر عموم سلم و تیر و کمان شالیته بر سازند خرید و فروخت و ابر بسیار شود نقره از ولایت روم و عراق و فرنگ آورند نخبته پای تحت
 پیش بود و چند س جاپانیر اموز احمد آباد بزرگ شهر سیت بگزین طرح آباد بر کناسا برستی عرض است و سه دره در خوش بوانی و باقت کالا
 اکثر اقلیم کم همتا و قطع دار و بیرون آن سه صد و شصت معموره بر منطقی خاص هر یک را پوره نامند و ناگزیر بیغیر با در هر یک پیدا امر و زبانه استاد
 و چهار آباد و دران نبرار سنگین مسجد و در هر یک مناره و شرف کتا بهاد پوره رسول آباد و از شاه حاکم بخاری و بویه قصبه است سه گروست
 احمد آباد و کتا قطب عالم دیگر نیرگان و زمین باغها دران نزدیک پارچه باندازه دست بدرگاه قطب عالم آماده است برنج خوب و گندم
 سنگ و باره آهن گویند و شرف دکستانی از و بر گرانند و نیر سه گروست موضع سر گنج دروشیچ احمد کتا و آسوده و سلطان احمد که احمد آباد
 تمام اوست و تبار سلاطین غنوده اند نبل گزیده هم رسد و با کثر تو سوار و در دست برند و دوازده گروست آن محمود آباد شهر سیت بنا کرده
 سلطان محمود و نشین کانه در چهار کوه در پیکر و برامون آن دیواری کشیده اند در هر یک کوه با سغ و بر منزل آه و گوناگون نخیر
 در و سر داده مزبان اندر بوسه نراین در نام در حد کبر پا و شاه بود پس ریاضت گزیده نخت بجا و میداد و دانه از سر گزین بر چید و خند
 خودی ساخت بر زمین این عمل نایس گزیده شمرد و او را در ایلوس را مهور کلاان تر سه دانستند با نقد سوار و ده نیر کپیاده بدومی کردید و
 نیر کوه که کینهایت بدین سر کار گراید و بس بزرگ و گوناگون بازگان در و فراوان عمارت و کالاهارا از کوه را سی شود و در آنجا فرود آید
 کالا بخور و کشتیما که آنرا نوری نامند در کینهایت آورند و در گرسه گا و گزیده شود و جفتی سه صد و پیم و افزون از ز و خوش سخته و تومند
 و کورفتا سه بر چند پیش گران لذتیر خانوایه و در قدیم ملک جدا گانه بود هزار و دویست قریه بند و باز گردد در اربنفا و کرده پناچل و نیر سوار
 و بدین شماره پیاده امر و در نیر سوار و سه نیر پیاده مزبان او بحاکم کجرات نیایشگر سه کردی بیشتر ایلوس جبار داشت جا و فر
 از سر کار احمد آباد یک پرگنه بر شمارند تن و قطع در و سنگین و خسته طول صد و هفتده درجه و ده دقیقه عرض است و سه درجه و سه دقیقه
 گزیده گاه بر آید گویند نیمه روز چاه کرده در زور فطنی نیکو با فند و دور دسته بار خانی برند سه کوه قصبه است بر کناسرتی و بزرگ
 پرستش جا بده بزرگ شهر سیت با بقانی سه تها در و نیر سوار کولاب و فراوان زمین آباد و مانا نیر گزین در سیت بر کوه

سپس بلند دوم کرده از آن دستور گذار چند جادو از ابرش انده و یکجا قریب بیست گز فیه تخته سید کرد و آئینه بلند و هنگام کار بر زارند و
خوشه و سورت از نامور بنا در ریاسه تپتی نزد او نگذرد و هفت گریه پدید آید و غور پیوند را میسر آن طرف آب بندر است از اولی
در قدیم شهری بزرگ بود و بند کج بود و بسیار نیز از غنایا قاتل میبوده نامر اناس فراوانی شود و دروغن خوشبو بر گونه گزین پدید آید و در شهری
از قانس آمده نگاه ساختن زنده و پازند بر خوانند و در چهار بر سازند و میخروج گزین قلعه در آب نر به از کنار او شده به شور دریا در شود و از زمین
شهرند و بند گاوی و گند ما زو به جوت و جگور از نوار اج او نزد کعبه بالنوت شکار گاه بیست بدیازی است کرده و پنا چاره فراوان آهود
دیگر جالور در وقت آن چکالیت شیر و شاداب بر ساحل دریا نوبد الشیخ زارند در سرگارسور تخته ملکی جدا گانه بود چاه هزار سوار و یک لک سواد
و نیز بگانه قوم کلهوت و ایشیت دراز از بند کج که تا بند آرامانی صد و بیست و پنج کرده پنا از سردها زانند در دیو هفتاد و دو شقی احمد آباد
شمالی و لایت کج جنوبی و غنی شور در یابی هواساز گار میوه و گل فراوان انکور و خریزه نیز می شود و این سرزمین زلمخت و سر جالو بیست و هشتین که بر سر
جدید نامور از فزونی دخت دار و در هم عهدی که گوستان بند کسی بی نیر دس ناگاه تجر و گزنی بر گذاره افتاده و ازین آگهی یافتند
سگین و زلیت بچون گده زبان زور و زگار سلطان محمود پیشین بزور برگرفت و در پایان آن قلعه از سنگ بر ساخت او هم قلعه است در
هشت کرده بالای کوه امرو در خرابست و سزاوار آباد و سه و هم در آن نزدیکی بر فراز کوه کرنا ل قلعه است فراوان چشمه در و بزرگ عهد
جین و بند کوندی گویات همان نزدیکی در موضعت بدور بیک کوه بند بدان منسوب و نیز در عقب چو نه گده جزیره است سیال کوه
نام دراز و پنا چاه کرده پوست آن جنگلی است ی کرده در سه خود و میوه دارد و در سرخ گویان را نگاه و آن سرزمین را رگر گویند و در موضع
تونگا گوشا دریا پنا دریا شور پیوند ما سه چنان نازک شود که اگر زمانی با قباب گذارند بگذارد و شتر گزین و اسب بالیده تراز کوهت بهر
و در زمین همین قسم پین شهر است بر کنار شور دریا سنگین قلعه دارد آنرا پین مومنات خوانند بندر است بزرگ و مقصد او را نه قلعه از سنگ
بر زمین در سه کرده در بای شور شمشیر گزین شود در آن نزدیکی چاه است از آبیا که در در پیش افزاید بندر منگور و دیو پور بندر و
گوزی نادر و احمد پور و مظفر آباد درین سرزمین چشمه مستی از نزد مومنات بر آمده و پرستش که برین فراوان از آن میان مومنات
تیرا سب و کوری نادر البس شرک بر شمارند و درین نزدیکی میان دریا کهرن و شترستی پیش ازین به چهار هزار سال و کهرن پنجاه و شش کرد
خا و آن بالید بگر خندان خندان آویره افتادند و همدا حدان آشوبگاه روزگار سپر شد و شگرت دستا نمانا بگذارند و اقص
ناگزیر کز شش در نیم کرده بی مومنات بجانکاتیر تهمه در انجاسری کز شش رسید در کنار دریا شترستی زید دخت پهل فرو شد و این
نهر و چهار بزرگ محباند کشند درین سرزمین جو اگر سالی سه بار شود و نزد او دو عوض است یکی را چننا گویند و دیگری را گنگ آبندون
برو شد و در باره شود همگی ماهیان این دو چشمه سه چشم سومی و پیشانی و میان منگور و جو راوار زمینی است که موج دریا شور فرو کرد
گویند در سال روز همین آب غیرین آید و چنان بر گذارند در باستانی زمان یک را آب گنگ احتیاج افتاد و ترافی اشارت با آن سرزمین کرد
شیرین آب تراوش نمود از آن باز در همان روز این شگرت نمود و اجیرت افزاید در هر دو الوس را چوت از قوم کلهوت است بر دکلانی این نایر
بدلیتان گراید و جمعی امیر باشند ایشان را بار بر خوانند و در سوین در پایان کوه سب و نیچ قلعه است بزرگ و فرازان کوه قلعه تاسه
اگرچه آبادی بنا کرد لیکن سزاوار آن و بزرگ عهد جین و بند کوه که بدین زمین گراید و جزیره بیستم پیشتر حاکم نشین بود و از سه و پنا ندر کرده
کوچه ایست در میان دریا سیدار قوم کولی را در انجا نگاه در چارمین بندر میوه و طلا جالو وانی لب برزند و چین حکمت آن را در او بکانیز
گویند کز شش از شتر آمده آنجا نگاه ساخت دوران رخت پرستی بر لب بزرگ نیایش گاه بر زمین جزیره سنگور دهها طول عرض چاه کرده
داخل این قوم بر شمارند و نزدیک اگر کم رانی جزیره است بدراز سه و پنا هفتاد گز و هفتاد و نیم گز و زمین است بیشتر سنگین اگر ادا بکنند

علم چار طرت او در پادشاه شور بگرد و ملک ایاز خاصه خیل خستین تیمور گویا قتی چهارم بخش کدان بر کند بندر آرام رای بر سیاه سکه بنا و بر کوب
 قوم باو حمل او را بخا بسیر برند و در ششین برده کسار سیت بزرگ در چوخت زار اینوه و فراخ دره یا در هفت با حمل باشند درین ولایت کاشی فراوان
 ذات ایشان اسیر تیمار اسپ کنند و بر آنها تازی نژاد بنیادند عیار و همان است و باشند بخت کیش خورند جنس او ان همین که او چون جاگیر دار روز نخست چنین
 پیمان بر گیرند که از ما سازند مردان هر دو تن و گمان آب و دود کوهی باشد از انبیر انهارا پور بچگونه بنید و در ششم همه بنمیرند سیت کن در کاشی شور قوم و اسیر برند در پنجم
 قوم چاران بشاه صورت موجود چاران با ظاهر نبود بلکه مادیو اعرق بهین رخ چاران نام میگیرند آفرید و تیمار کاشی و سوکند و پور کونیه شیر گشتی و شای سرائیدی از
 گذشته آئینده آگهی داد و نژاد او را بدان نام خوانند و ستایش بر گویند و نسبت ما بر خورند هنگام کارزار و پستانهای دلاور گمانش نمایند و بی
 برویند و نختی را از غیب گوئی نیز بره باشد در هندوستان کم بزرگ باشد که خیدی از اینها با او نبود و بجای نیز در آفرین خوانی و دلیس و محرک را
 قناری گوئی بدین ان مهتا اگر چه بجای در اعتبار ازین زیاد باشد لیکن در شیر چارن و بر خه چنان سرائید که چاران به بحر و خواهرش از روی اطراستی
 برگرفت و بجای از هر ق حیرت مهادیو و از و دستا خفا گذارش نمایند و میان چاران از سر کار احمد آباد و چین و صورتی نشست گامیت به یاد
 نو کرده و پنا از هفت تا سه آن را برین نامند بیشتر از موسم باران ستور دریا بچو شده این سرزمین را فرود گیرد و با ایشان با و افتد چون ریش از فرود
 نشیند آب رود در کین بند بسیار از جانشک گرد و توک فتوان شود و در پرگنه جبالاواره و در این فرام کرد و اسما آباد مشرق رویا این و مغرب
 آن ولایتی است بزرگ جدا گانه آن را کجه گویند دراز و دلیست و بچاه کرده و پنا صد کرده مغرب رویا و سند بیشتر دشت و گیت نسبت آنجا گردید
 تازی نژاد و اندو شتر نیز بسیار خوب شود بزرگ آن سرزمین از سر کرده جا و دانست سپاه این اولوس ده هزار سوار و بچاه هزار پیاده مردم
 محور و نهند بالا و در از ریش حاکم نشین شهر بچ و قلعه استوار دارد جانب جنوب زیندار سیت بزرگ او را جام گویند بوسه مذکر خوفا و نهند
 از زمان اکبر اول جام را پس از او نیزه دو ماه از ولایت بر آورد و او در صورتی میان ولایت جیتیوه و باد جلن و چارن و توغیل بنگاه است
 و دیگر نیک زمینا برگرفت و شتر و انگراساس بنیاد و این زمین را لچه خرد نامند قصبات زمین کشتکار بسیار دارد حاکم نشین تو انگر هفت هزار
 سوار و هشت هزار پیاده بود و گرانید بیشتر در خوب شود و میگردیم ولایت است آنرا پاک گویند و ریاه مندر سه میانه بگذرد حاکم جدا گانه
 دانند و بنگاه و دیگر پور و مالوه سو با سوال و آن را نیز مزبانی جدا متصل سر کار نشین ولایت حاکم نشین قصبه مروی و قلعه سیت الکلده نام
 دوازده ده در آباد است و آب و حلف فراوان نیز ولایتی است شرقی دریا شمالی مند و جنوبی تا دوت غربی چانپانیر و از شخصت کرده پنا
 چل بومی چان حاکم نشین قصبه میان نیل صحرا می خراوان میان سرکار سورت و ندر بار کو بهستان است آباد آن را بگلانه گویند
 بوسه را محور و خفا بود سیت انگور و اناس در انار و ترنج بخش خوب شود هفت قلعه نامور دارد از انان مولیر و سالیس گزین میان سرکار
 نادر و ندر بار کو بهستان است در ندر شخصت کرده پنا چل اولوس کوال از قوم راجپوت لسیر برند آب این سرزمین بس زبون برنج و عمل
 گزین شود سرکار صد و نود و هشت برکنه بدین صورت کله بد ازین سیرده ندر جمع چل و سه کرد شخصت و هشت لکن و در ندر سه صد هکدام
 و یک لکن شخصت و در ندر از شخصت و سیت بهشت محمود و سه برنج حاصل بنا در زمین پیوده غیر سورت که نقد سیت یک کرد شخصت و نه
 لکن و سی و شش هزار و سیصد و هفتاد و بیست و سه سیره از ان میان چهار لکن و سیت هزار و دویست و هفتاد و چهار دام سیور قال بوسه
 شخصت و هفت هزار و سه صد و هفتاد و پنج سوار هشتاد و هشت هزار و نه صد چهارده

جدول فرمان روایان از قوم سلطنتی

نام سال در ماه
 سال شخصت سال

۱۔ جو کراج	۱۔ پانچ سال
۲۔ بھیم زاج	۲۔ بہت پانچ سال
۳۔ عبور و تو	۳۔ نسبت و نہ سال
۴۔ بیچ سنگ	۴۔ بست پانچ سال
۵۔ زبارت	۵۔ پانزویہ سال
۶۔ سامنت	۶۔ چار سال

ہفت نفر ایک صد و تو دوسہ سال فرمان زوانی کر دند

جدول دیگر

نام	سال و مہ
۱۔ مولراج	پنجاہ و شش سال
۲۔ جانند	سیروہ سال
۳۔ گگہ	یازدہ سال و شش ماہ
۴۔ بھیم	چہل دو و سال
۵۔ سدھراج	پنجاہ سال
۶۔ کارپال	بست و نہ سال
۷۔ لکول	بست سال

۸۔ دو صد و بست و یک سال پور بر پور فرمان روا سے کر دند

جدول دیگر

نام	سال
۱۔ بیبا	خمش سال
۲۔ کرن	سے و یک سال
۳۔ چپال	سے سال
۴۔ ہر و نول	سے دو و سال
۵۔ ارجن دیو	چہ سال
۶۔ کاندیو	توزدہ سال

شش نفر یک صد و بست و ہشت سال از قوم بھیکہ کامیابے داشتند

جدول دیگر

نام کنو	سال و مہ
۱- سارنگدیو	بیت و یک سال
۲- بلنچو	سے و چھ سال
۳- سلطان ظفر نایک	چار سال
۴- سلطان احمد	سے دو سال
۵- محمد شاہ	بیت سال
۶- قطب الدین	بیت سال و شش ماہ
۷- داؤد شاہ	شش ماہ
۸- محمد	پچاہ پنج سال
۹- سلطان ظفر	پانز و دو سال
۱۰- محمد شاہ	یک سال و شش ماہ
۱۱- سلطان محمود	ہجده سال
۱۲- نصیر خان	چار ماہ
۱۳- سلطان بہادر	یازدہ سال
۱۴- سلطان احمد	ہجده سال
۱۵- سلطان ظفر	دو از دہ سال

پانز و دو نفر و صد و بیست و ہفت سال و یازدہ ماہ سلطنت را بدید
 ہندی نامہ خانیان بگزارد و سال ہشت و دہ از دہم تاریخ بکر باجیت صد و پچاہ و چہار ہجرتے تختین ہنیراج شمع دولت افروخت
 و کجرات عبد گانہ سلطنت شد راجہ سمر خور دیو پر زبان قنوج سہانت سنگہ پرستار سے را از بدگو ہر شب و فتنہ اندوز سے او کو غیبی
 فرستاد و خان مان یغمانی ساخت ز نشا البستن بود فارنا گامے بد پیکجرات آمد و در صحرائی بکیسی بزا و نیل دیو نام را کہ راز بستگان جہان بود
 برو گذر افتاد و دلش بدرد آمد و یہ کی از گردیدگان خود سپرد او بر او ہن پور بروہ بہتیار و اسے ہمت گماشت چون کلان سال سفد
 ہم نشینی فر و ما یگان تباہ اندیشی ل آزاری و سیرنی پیش گرفت و ہنگامہ بکاران فرا ہم آمد خرنیہ کجرات کہ بہ قنوج میرفت بدست آورد
 و انجا کہ سعادت سرشت بود جا نیا بقال بد و پیوست شمشیر را خرد و ہنہون آمد و از بد کرداری خوب کرداری گرا سید و در پچاہ سالگی فرماند
 بیافت بین آباد کردہ اوست گوئید برای تخت گاہ ژرت نگہی بکار برد و سخت تکاند و نمود و اجل نام گا و چرائی گفت شگفت زمین دیدہ ام
 اگر بنام ہن آن شہر آباد کرد و در ہنہونی کم پذیرفتند او بدخت زار سے نشان داد کہ خر گوہے با ویزہ سگ در شدہ بود و بہ نیرو سے بازو
 رطائی یافتہ راجہ آن سر زمین آباد کرد و سید و انخل پور نام بر بنیاد اختر شاسان برگزید و چون دو ہزار ہجرت ہنیراج سلطنت و ہفت ماہ نہ روز چہرے
 بخود خرا بگرد از زبان فرسودے و زبان کردے خروا کہ گفتند سے چون بزبان آن دیار گزیدہ را پیش گوئید بین نام زبان ہنگامہ
 راجہ سوانکی دختر خولیس را بہ سپردند کہ از نژاد راجہ پری کتھا کردہ بود و نزدیک بزا دین بود و در گذشت شکر دیدہ فرزند بزا و فرزند ماہ در
 شانزدہم منتر کی بودا بل ہند آن را سول گوئید بین حبت مولراج نام ہنہا و ندہانت سنگہ یہ فرزند سے برگرفت و بہ تمار و ار حبت

چون بزرگ شتاز و مسازی خراب سبحان بر تپاه مذیشی افاد و در اجدهستی سلطنت بد فنانم و میگرد و در شیار بی بازرسه گردید آن شوریده خمر
را کایه تری ساخت تا آنکه آن نافر جام جان شکر می بلای قبت نمود و هم نیرگی بر خورده و در زمان جامند چهار صد و شانزدهم هجری و نیز شصت
و چهار بکر حاجت سلطانی محمود غزنوی برین دیار خیره دستی یافت لیکن دگر داشتن مزبانی از پیش خود تو دیدند است بیکی از نژاد و
سپرد و سپساله پیشکس قرانزاده ارنده سندی بازگشت گفت که سلطانی نخواستند راه دست نشان خود یکی را از زمان نژاد پایی بند همراه آورد
چون چند کین بر گذشت راه آن عقید را پختنای بینگی در دور اندیشی از سلطان طلب نمود چون نزدیک سید راه خود پیشتر روانه شد تا بدو بر آن بدو تو نمودند
همان نزدیک خود بنده شد و نیز ختی زبانی نینو و شکاری جانور سنا چشم او در بود و در آن عمد کو تا بنیاد فرمانده ناختند و ناپا ناسپاس همان بند
بجا آوردند و او را شکر کرد و کار پال سنگه ازیم جا از راه خود گرفت چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
راهی پال از بد شستی ولی نعمت خود را ز سر داد و بر آن دنیا ی ناپایا را جا بد لغزین ایند و خت کعبول را سپه نمودن شایسته از گروه با کلمه گزیده
دو فرمان روانی گران سپاه سلطان علاء الدین گجرات برکت و او نیز محبت یافته بد کهن شاه بر داکر چه بیشتر ازین مغز الدین نام و قطب الدین بیگ
نیر بدین دیار آمده بودند لیکن از زمان سلطان علاء الدین به سلطنت دلی باز گردید و در زمان محمد بن فیروز شاه نظام مستخرج که او در ار استی
خان گفتندی به نیابت حکومت کرد و چون بیداد او و نشین که مغزول ساخته طغر خان پور و حمید الملک نایک را ایالت داد و نخستین
در او نیزه رخت هستی برست اندازد این مدت از حال فرماندایان دلی گرفته آید پور طغر خان تا تا رخا نام بد گو سپه و تپاه سه شست بود در آن
هنگام که سلطان محمود در گذشت و او زنگ شینی دلی سلطان محمود رسید روزگار سختی بر آن شخت و طغر خان بگوشه نشست تا تا رخا اسباب بزرگی فراهم
آورده بدلی روانه شد و همانا به فرموده پدر مسموم در گذشت طغر خان از پنچول بر آمده خطبه سکینه نام خود ساخت و سلطانی طغر شتره آفاق شد باز
سلطنت جدا گانه گشت حکومت آن دیار به بوس نایک قرار گرفت پدر و حمید الملک را از کشیش برین بر آورده بودند پور تا تا رخا احمد نام بک
بزرگ خود محبت است و بجا بد نشست و زبان زدگی جا وید اندوخت احمد آباد اساس نهاد و اوست با بله فیری و درستان طرازی از دنیا بر کناره
نیز است روز جشن که هنگام سازوب غفلت بود و دوازدهم خود را از هم گذرانید سپس بجد پر دخت و بجا وید شمانی در شد و تانفس و این بود
و کار سازی پای همت افشرد چون داد و در از ان شایسته کیج خمول برود فتح خان را بکلانی بر داشتند سلطان محمود لقب نهادند بیایه شناسی و اندر گری
نام بر آرزو بخشش و بخشایش را حصار خود گردانید ملک شعبان خطاب عماد الملکی دشت شگرف یاد و بریا نمود در غنواں دولت ز رستان اختیار کرد
در جان شکر خدایند خویش حیل اندیشیدند نخستین براندختن این فرو پییده مرد اخلاص هند بخاطر آوردند باین نخته کاران سخنها سانه سلطانی
رسانیدند از آنجا که دنیا داران بزرگوشتن بلرزندان یکتای جهان عقیدت را برینندان بر نشاندند و پس جان شکر که شد نزدیک بود کار و قیام
برسد عبدالقد و او غم فیلخانه که سلطانی راه سخن دشت پاکدامنی آن سعادت سگال و تپاه اندیشی بد گو سپه نذارش نمود سلطان بظا ایل
او را ربائی داد و فرمایا کار پرده آنورم در دیده شد با ویره بر خاستند خدی از خاصه خیلان و غلامان با دار و عگان فیل پای همت افشرد و در فیلخانه
نیز در شش بد گو سپه را باور آمدند و آبروی ناسپاسانی ریخته شد و هر یکی بر یکی با و افراه یافت چون روزگار بد آمد بدستیار سے امر از طغر خان
پورا و جان شین گردید و سلطان طغر خان یافت و به نیکی بی برود پادشاه علیمان جاه شاه اسمعیل صفوی گزیده کلا عراق بار معانی فرستاد
او نیز نیایش و مردمی بجا آورد چون در گذشت پس از سلطان سکندر لقب نهاد و مسند آرا شد عماد الملک نام فرجام او را در کمتر فرست
از هم گذرانید و قصر خان بد او را بر سر نژانند امر او کین نشینند او از پادشاه مدد گاری خواست و عرض داشت اگر فیروزت سپاه
بیاوری آید بند روپ با تو لاج و خد کرد و رشک پیشکش شود چون ناسپاس بود بدیراکی نیافت و این هنگام بهادر پور سلطان طغر خوا پیش بار
از دلی بان دیار رفت امر بدو کرد و دید در زمان پدرا ز رشک بر او فریاد است بود پیش سلطان ابراهیم لودیس بدلی آمد صحبت و در گرفت امر حاجی

نبری طلبد شهنشکانش آن طرف و پشت درین هنگام سواران از کجرات مرالین فرستاده نمایند که بری گردند و بخواهند بهشت طبیعت را برای بنگاهند
 و کامیاب آمدند و پیش چارچین دولت را شاداب بکنند و با هیولان پادشاه بنابر بعضی جهات با و نیزه پرخاست شلست یافته بناگامی بر شست
 و چون پیشی او نیستی انجامید میرزا محمد زربان خان ندیس که خواهرزاده سلطان و در زندگی او حاجتین کرده بود و در نهایت تمام او خطبه بر خواندند
 اما در کثر زبانی کلمات نامیده روزگار اول سپید محمود و سیره سلطان نظر که در نیادون بند بود و کجا حد شست بران نام بدگو سیری با چندی نزدیکان او را
 از هم گزیدند و بهانه طلب طمانی دوازده امیر را نامه زندگی در پیید اعتماد خان از پیش بینی نرفت با داد این کجنتان را فراموش کرده بیچاره آمد
 و آن شایان نیستی را از هم گزیدند و رضی الملائک نام از نزد سلطان احمد خستین را سلطان احمد خطاب داده کار فرماید بی از پیش خود برگرفت
 چون سلطان کلان سال شد اعتماد خان را اندیشه دیگر در سر آمد و بخانه یکی از مسازان خود برده هر کاری نیتی ساخت و دیگر خردگاناش اسارا دست گرفت
 سوگند با خود که پس سلطان احمد پیشین است بیچاره بر نام نرسد که بر نهاد و سلطان نظر خطاب داد و ستاده حکمرانی گردانیدند آنکه تیرت کبر پادشاه در آنده سلطنت با باز

صوبه آذربایجان

از موم اقلیم دراز از موضع جکر و مضافات امیر تا بیکانیر جسیلیر صد و شصت و هشت گروه پنا از نهایت سرکار اجیر تا با نسواره صد و
 پنجاه خاور رویه اگر آباد شالی قصبات دلی جنوبی کجرات با ختر سودیا پسر ملتان بوم ریگستان آب دور بر آید و سرمانه گشت کار بر ریش ابر
 زستان نزدیک با حقدال تستان بسیار گرم بروج کم شود و جواری لدره و موخه فلوان هفتم یا هشتم بخت غله به لوان گنارند و نقد کم عام در
 زبست خرگاه آسای بر بندگی جنوبی و جاباسی و شوگر گذارد و دگرگی سرکار چیتور رانا در از چهل گروه دسی پنا سه قلعه نسل مور چیتور حاکم
 نشین کونجیل مانند در موضع چاور از مضافات گوکنده کان جسد و جتین پور و جز آن از توابع مانند معدن مس خراوان سود و دیگر دار
 بوم را از پیشتر اول گفتندی و از پیر یازرانا گویند از قوم کلاوت نوشتن را از نزد او نوشیروان عادل بر شاند بزرگ نیاک اینان از نیرنگ
 روزگاریه ولایت برار و فبا ده بر ربانی پر باله روشناس گشت پیش ازین ششصد سال پرناله را غنیم گرفته و بسیار فرو شدند با نام خود ساسانی
 را با و ریش از آن آشوبگاه گرفته در بره مند لیک بخیل پناه برد چون کلان سال شد و چینی و بختی گنی پیش بر ساخت چند آنکه جو انوری نام بر آورد
 دوز نزدیکان را به اعتماد دولت گشت چون راه سفر و پسین خود چهار برادر زاده او در جانشینی با یکدیگر گفتگو کردند تا خرمه در آرا برین شد که با ناگاه
 باشد از فرموده او بگذرند و سر بایزید در سبک از چهارتن را خون از انگشت برآمد بر پیشانی با ناانان قشقه بر کشید و دیگران نیز او را به کالی بر گشتند
 و خورایت استقلال برانز نسوا موزره انی وارد هر کرمانا سازند قشقه از خون آوست بر کشند و آن ناسپاس هر چهار را به فراموش خواندستی
 فرستاد و در محرابورد کبرنج نام ریاضت در را با جانور اندیشیده تیر در کاخانه نهاد او را از صفای ضمیر دریافته آگاه ساخت بانابه شرمسار روی بخت
 آورده گاه و بیگاه پرستار که نمود کردی او را نوید را جلی داد و شگرف دستان برگزارد چون در موضع سیسود و بیگاه ساختند بدان و در
 گفتند چون در آغاز کار بیمی به بیمارانیان پدید آخت بعضی از آن گروه دانند چون رتن زمین را رو کار سپهر کشد از پسین خوف اند او را به ساج
 بر نشاندند و رانا خطاب دادند و از هم شپت را نانی است که صاحب کبر پادشاه بود در همان سرایان باستانی جهان برگزاردند که سلطان اوالد
 خلیف فرمای رود دلی شینکه راول رتن سین مرزبان میوزر پسینی دارد و بخواهند در آید او سر بایزید و سلطان بالیش اول شکر کشید رتن سین
 و چنور در نشین آمد سلطان زبانی در از رخ برود و سود مند نیاید بچیل اندوز سه در آشتی و دوستی برزد و رای پذیرفته به فکر مهابی افتاد سلطان
 با مخصوصان فرارز قلعه بر آمد و سخن بچستی گرم شد قبا دیده رای را بر گرفته روانه شد گویند صدس نامور پسر او جوده بود و سه صد نامور لیان
 خدمتگارتان فراموش شدن مردم رای را با رود آورد و غریب از جهانیان بر فراست سپس راه را در تنگنای بند بهشته و طلب مقصد و کوشش نبود
 کار دیدگان حقیقت منش رای بر گزارا و ندکه سلطان رای را نیاز دارد آنچه خواستش برفته با دیگر شایستهگان شبتان گشتی آوریم و غمخده استی از جا

ان محنت پناه نیز بر ساخته گذرانیدند و احسان غنودنی بر خوانند سلطان و پلوس شد دست آزار از بازو پشت و بپلوی پیش آمد گویند مقتصد
 لیدر پامین زنان بدو است نشستند و پیش درگاه سلطان پیش گرفتند و چنانچه در آنجا ماند که ملای با بسیار پرستاران بدرگاه می آید چون به نزدیک
 زیدار رسیدند بعضی رسانیدند و خوش آهش است که راتی راجه را دیده و مشکبوی دولت روه از شاد و خواب بی پرمانی راجه را بدیدند فرستادند و آن
 قابو دیده از آن لباس برآمدند و در جبهه را برده آهسته روانه شدند راجه پوتان مرتبه بمرتبه اسامه او بر ششای شکر می نمودند و تا فرزندانشان خندی را
 لختی راه می سپردند و آخرین بار که او را بدادند چو بان ایستاد و جان فشانی نمودند و در اول ایستادست بچشمی بر آمد و عالمی شکفت زار او فتاد و سلطان
 چون فراوان محنت دیده بود کار ساخته بدلی باز گردید پس از چندگاه باز همان اندیشه در سر گرفت و ناکام برگشت راول ازین محاصره بادن تنگ
 شده بود چنان بجا آمد که اگر درین هنگام سلطان را بهیند شاید دوستی اوی دید و از کشاکش رنگارنگی یا بهیندنی بی از فر و ما یگانا بنت کرد
 رفته سلطان را دید و از نامزدی راجه را از هم گذرانید و آتش گداز اول رسید و چون وینا و راجه نشین گردانید و سلطان با گشته مجاهد
 و قلعه را برگرفت او در آویزه فروشد و زمان همه بسوختند و چینی پورا و در آن کوهستان بر می برد سلطان مال دیو چو بان حاکم جالور را ایالت مشهور
 در آن آبادی ملک در مانده جمیر را طلب داشته داماد ساخت و بوسیله او ولایت معمور شد چون در گذشت فرزندان او را نام او ساخته علم
 استقلال بر افراشت و جمعیت این بوم شانزده هزار سوار و چهل هزار پیاده لیکن بسیاری دیگر زمینها گرفتند چنانچه در وقتی سانکار ایک لکت
 هشتاد هزار سوار ملازم بود پیاده فراوان *

ماژ و از دراز مد کرده پناشتت کرده سرکارا چیمه وجود همپور و سروهی ناگور بیکار برد اخل این از دیر باز او نوس را خور را بنگاه چون الین
 سام از کار از استچور او اپردخت پیکارجی چند راجه قنوج در سر گرفت راجه در گریز بار بنگ و رشد و سیلابستی رفت نزا و او بنا کامی نهاد
 و سبها برادر زان او دشمنس آبادی بود او نیز با بسیاری بخدمت آباد شتافت و اسوتیک و اسوتها مانا و اسوتیک کجرات فراموش نهادند
 دریا کنه نزدیک مسوحت هم آسایش بر کشیدند و درین شهر کرده زمین لیس بر دوازده دست قوم مینه آزار مند درین هنگام تباراج آمدند این عزیت گریزان
 بیرون شده داد مردانگی دادند و شکست بر ظمیر افتاد و بر همنان اینان را گرامی داشته بگو تا گون نیایشگری کا به شتند و گردن کامی لختی
 چون سباب دنیا فراموشی نود و ولایت کیم از قوم کوحل برگرفتند و کارشان بلند می گرامی شد سوتیک جدا شده بیدر از مینه با
 بر آورد و آج به بکانه شتافت آن ملک از کولی بستد و از آن پس تا امر و زنده را و اینها درین ملک و اسوتها که در ماژ و از مانده رفته رفته کار فرزند
 او بلند می گرفت چنانچه مال دیو که شانزدهم پوراوست بسیار بزرگ شد شیخ خان رانزدنیک بود که در آو نیزه او کا سپهر شود این ولایت فراوان قلاع
 دارد یکی اجمیر و جو و چیمور و بیکانیر و جیل و امر کوٹ و ابو گده و جانورنس گزیده با دوی سرکار ناگور را گویند قوم با ده باشند هفت سرکار صد و
 نود و هفت پرگنه بدین صوبه گراید زمین دو کور و چهارده لک و سی و پنج هزار و نه صد و چهل و یک بیگمه و هفت لک جمع است و هشت کور
 و هشتاد و چهار لک و پیکار کرده با لصد و پنجاه و هفت دام از آن میان است و سه لک و است و شش هزار و سه صد و سی و شش دام سیور
 بوسه هشتاد و شش هزار و پانصد سوار سه لکت و چهل و هفت هزار پیاده راجوت *

صوبه دکن

این صوم اقلیم دراز از پلوت تالو و دمانه که بر ساحل دریا سلیم است صد و هشتاد و پنج گزده پنا از سر کار و ریو کار تا کوه کماون صد و چهل و یک گز
 حصار تا خضر آباد صد و سی و خاور و دریا اختلافه که در میان شرق و شمال پیوسته بجزیر آباد صوبه او ده شمالی کوهستان جنوبی صوبه
 اگره و جمیر غریب از گزین دریا کاسه این صوبه گنگ و چون آغاز پیدایی این سر دور و دایه که نشان ندید و دیگر رود و بارها فراوان همه
 از کوه شمالی آید و به اعتدالی نزدیک زمین بسیار سیلابی و بیست و یک کشت کار سه فصلی شود و میوه و گلها گوناگون و عمارت عالی آباد

و حضرت فرعون افزایستیم در عبرت افروز اول در بیانی لرزید که کماست بهمت اعلم کم تنها دلی از زمین و دیرین شهرها حضرت اندر بی نام
 و پشت طول صد و چارده درجه و سی و هشت دقیقه عرض نسبت به پشت درجه و پانزده دقیقه اگر چه بر سر خاز اقلیم دوم انکارند بهمانا لغزشی رفته
 و عرض از حال اگهی تخمید و سبب آغاز کوه جنوبی از ان شناسند سلطان قطب الدین و سلطان غزل الدین و قلعه تپه کوه کبک سر و ند سلطان غیاث الدین
 پلین قلعه دیگر اساس نهاد و آنرا مرصعین اندیشید و عمارت دکنشانی بر ساخت مغز الدین کیقباد بر ساحل دریای چین شهری دیگر آباد کردید
 و آنرا کیلو گھیری گویند امیر خسرو و در قرآن صحیدین این شهر و قصر را بهیستاید و الحال مقبره هایلون در انجا سلطان علاء الدین شهر دیگر بنیاد
 نهاد و قلعه نو بر ساخت آنرا سری گویند و تعلق آباد از آثار تعلق شاه و سلطان محمد پور و مصری فرام آورده و پلندایوانی بر افراخت و هزار
 ستون از سنگ رخام بکار رفت و دیگر منازل دکنشاسی بر روی کار آورد و سلطان فیروز بنام خود شهری بزرگ آباد کرد و ایندو دریا که
 چون بریده بنزد یک روانه ساخت و سه کوهی فیروز آباد دکنشکی دیگر بر افراشت جهان نام سه قریح لقب زده بود و بانرو گیان سواره
 برگزشتی لطیف دریای بیج بریب و بهمان نهاد و کوه ویدلی قدیم بچکوه هایلون قلعه اندر پت را تعمیر نمود و دیرین پناه نام نهاد و شیخان
 دلی علانی را ویران کرده جداست و بیاراست و سلیم ساه لپرس در سنه نهصد و پنجاه و سه سلیم گده بنا گذاشت و آن تا حال در میان
 دریا چیتا محاذی قلعه شاه جهان آباد قائم است اگر چه بنی از فرماندهان در زمان دولت خود بنایی گذاشته و در سلطنته گردانیدند و کهرام
 شهره احداث نموده اما در مالک دور دست تختگاه فرمانروایان هندوستان دلی مشهور بود تا آنکه در سنه یک هزار و چهل و هفت هجره
 مطابق سنه دوازدهم جلوس خود صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه نزدیک آبادی شیر شاه شهره آباد کرد و در
 شاه جهان آباد موسوم گردانید و از آباد شدن این مصر معظم جمیع شهرها که سلاطین چین که اسم آنها بر قوم شده از نام افتاد و شهرها
 معروف گردید قلعه آن از سنگ سرخ تعمیر یافته متشابه قسم عمارات عالیشان زیاده انواع قطعه و حوض افراد پر پای چیتا خوب رویه پنا
 قلعه می رود و شاه تهر که علیر دان خان ازین دریا از کوه سرور بریده آورده در کوهها و بازار بارونق از اس شهر و فیض بخش شهر است
 و درون دو تختا نه شاهی سببه نالابها و حوضها را باللب و باغها را سیراب می سازد و طبیعت بر سوهری دران گلستان
 خیزان افغان چرخلستان به حصار شهر پناه از سنگ و ساج اساس یافته مردم بر خاز روم و نیک شام و فنرنگ و پارس و عراق
 و عرب و عجم و سایر ولایات هند و غیر آن دران مصر جامع توطن گزیده بکار و پیشه خود با اشتغال و ششند اسباب تجملات امارت از ان مصر
 جامع در دیگر و سر انجام می توانست شد اگر چه در بر کوه و بازار ساحد و معاب و خوانق و مدارس بسیار بود اما در وسط شهر مسجد جامع پاوهنگ
 در سنه هزار و شصت هجری مطابق سال بست و چهارم شاه جهانی از سنگ سرخ و کنبه سبب آن از سنگ سفید و سیاه با سخکام تمام اساس
 یافته در کمال رفعت و وسعت و کمال زیبایی و ندرت است شاید به ازین مسجد کمتر توان یافت ~~سهم~~ زمینش فیض دیگر میتوان یافت
 زمینش آب کوثر میتوان یافت و زرفعت آسمان یکپایه او و مد و خورشید بر سایه او و روشنی قبله اهل حقین است و نظیر
 مسجد اقصی همین است و القصد شهرت در کمال وسعت و ندرت و ندرت مرکز سلطنت اطراف آن مقابر و مزارات سلاطین
 پیشین درونشان حقیقت آئین بسیار است اما مشهور تر مقبره نصیر الدین محمد هایلون پادشاه است که در کیلو گھیری کیقباد بر ساحل دریا
 چیتا واقع شده و مقابر امرا و وزرا و علماء و فضلا که بر یک در زمان خویش شهرت داشت آنکه بهیست که بشمار در بنیاد از جمله مزارات ایشان
 که مشهور بولاست و معروف بقرب الهی اندیش هفت کوهی شاه جهان آباد و خاکگاه خواجه قطب الدین بختیار کاکلی بن خواجه کمال الدین
 اربن است اگر چه این شهر با حال بانیان باز نماید و همین اندر بنا بر خواند لیکن امروز پیشین دلی بیشتر خراب و گورستان فراوان آباد
 خواجه قطب الدین اوسته و شیخ نظام الدین معروف بانوریا و شیخ نصیر الدین محمود چرخ دلی و ملک باریان و شیخ صلاح و ملک کبیر اولیا